

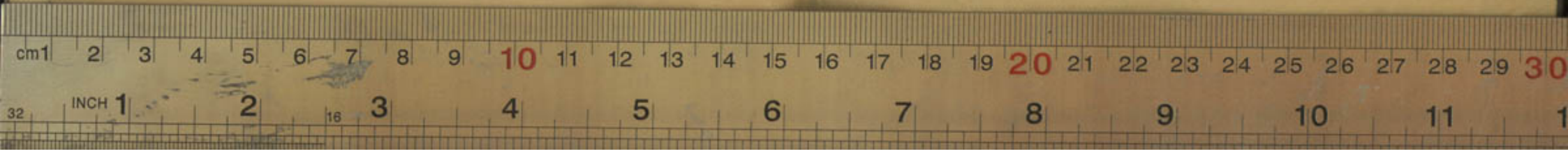


بازرسی شد
۶ - ۳۷

بازدید شد
۱۳۸۴

کتابخانه مجلس شورای ملی		
کتاب دستور معانی	مؤلف میر حسن نیکابوبی	
موضوع	شماره قفسه ۲۱۱۵	۲۳۲۲۰
فایده ندهد	۹۸۱۱	۱۱۹۵

کتابی - م
۹۸۱۱



۳۳۱

صغیر

کتاب

جمله اشکستر ایدم
شده اسب دم برید گوا

کلی رود تو دند در ...
ببیل ز قفسر کسید صد آه از دل
از سر در مهر غیر تو حزن بر کبر
بشکر گوچ چیز از تو منجی به دل

مورد ...

۱۳۴۰

این کتاب
مال رضاست
پ س ر
اقا حاجی
میرا ...

۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰

...



بسم الله الرحمن الرحيم

بنام آنکه از اینف و ترکیب **ب** معمای چهار زاد او در قریب
 کشت نینداز معنا نام **ا** **ا** شش دانها شش گناه هر نما
 همین نیست عالم باقی ان ذات **ا** التوحید استقاط الاضافات
 نیابد به با تشبیه و تبدیل **ا** وجود انبیا زو یافت تکمیل
 تخصیص آن شرف نصر انلاک **ا** گاند تاج او بصبص لولاک
 و عاده به بسم کرم **ا** علیه الرسی رستم
ا **ا** بعد معروض آنکه این شعر خفیه حسین
 بن محمد الحسینی را چند معمای بود که ذره مثال از
 بر تو التفات افتاب سپهر انساب و کمال

المن

این شعر را در کتاب
الکافی در باب
الکرامات نوشته اند

آنچه در دانت او را با که گمان **ا** از سکر نینم شده پوشیده
 و چنانکه در اسم **نعمان** در دل من آفتاب طلعت آن
 کشت ساکن غیر خور ساکن **ا** **ا** و چنانکه در اسم
بها رو کرده اند خفتیان این کوه شرفت

اخر تمام با هم پاکت از پشت **ا** پوشیدن نماند که از لفظ
 با عدم پاکت لفظ با حرکت حصول یافت و چنانکه

در اسم **عله** باز کل در سخن بستن پاره از غافلون
 آنچه در کلام میماند چیزی سوز **ا** لفظ در کلام آنچه تصحیف

در جادیت دو حرف زی و ری است که از ان زار ادا شده
 و چنانکه در اسم **شاقط** هر که دارد ز جاد و جی علی

مت شاگردان دو **بسم** و چنانکه در اسم
نود کوه زرقیب بر کوه جوید دو

این شیوه در آیه این محبت نه نکوست

این شعر را در کتاب
الکافی در باب
الکرامات نوشته اند

موم پاکت حرکت
 آنچه در پشت حرکت
 بیت آن تمام اندر میشود

از در کلام چیزی
 همانند زیت که بری
 همانند زیت که بری
 شود که درین است
 خود یعنی گانه ظاهر
 تبدیل از جایی علی

این شعر را در کتاب
الکافی در باب
الکرامات نوشته اند

مرا از زبان نقل کرده اند که اسم است
 و بیکی از قافیه و در شعر که در کتاب
 و عبارت از کلماتی است که در شعر
 لفظ آن در کلام است و در شعر
 در آن است و در شعر
 در آن است و در شعر

کوی پرچم بود ز دیده چو آیم . آیم ز کوه آبخیز پند آید
 و چنانکه در اسامی **قرا** نیزیم اگر اشک از چشم پریم
 که در میان ریفقان شود کم و چنانکه در اسامی **حش**
 حال نوبر بخ فرود آن **حور**ی ا حال نومیان زها لشیدن
 پوشیده ماند که لفظ نویسیان ترکیب یافته و چنانکه
 در اسامی **دو** سفر کرد آناه و گریزند آ
 ز بحر و میش باقی آن دیار و چنانکه در اسامی **سین**
 چو کوه مر از مخالف داریها در دُج عقیقت افزای
 و چنانکه در اسامی **نجر** دی مجلس ایر سخن
 اخلاصش گفت رخساری ما را بدل شیفته **نجان**
 حرفی میان کج دیواری بود پوشید نماید که کفد
 ترکیب یافته که بواسطه آن اشارت شده است

این اسامی در کتب قدیمه
 و کتب معتبره در کتب معتبره
 و کتب معتبره در کتب معتبره

این اسامی در کتب قدیمه
 و کتب معتبره در کتب معتبره
 و کتب معتبره در کتب معتبره

در کتب معتبره در کتب معتبره
 و کتب معتبره در کتب معتبره

این اسامی در کتب قدیمه
 و کتب معتبره در کتب معتبره
 و کتب معتبره در کتب معتبره

این اسامی در کتب قدیمه
 و کتب معتبره در کتب معتبره
 و کتب معتبره در کتب معتبره

که بعضی

که بعضی میان سر صا مشاه است به کجند و چنانکه درین دو اسم که معالاج
 می یابد **لا احسن** . توان غم دل دوست مردم گفتن
 شرطت دست گفتن و کم گفتن . حال دل خود چون زبان می آرس
 خوش نیت بند و بست در گفتن . و چنانکه در اسامی **عطای**
 آفتاب ریت اریتم کردی شکی . اختران طالع ماسعدا بکر هر یک
 و چنانکه در اسامی **ابیل** . بر ما در آرد در میان کوه هر کوباش
 ساق بر ما گدایان بزنی کشایش . و چنانکه در اسامی **عادلشاه**
 رای که از آن رسی بر سترل جان . باشد در عشق و دل گواه است
 در باب کب و اویده پناست ترا . همراه دل شاید وره کشت بیان
 و چنانکه در اسامی **تقی** . هر چند که می حیات باقی باشد
 ناخوردن آن ز بی مذاقی باشد . بش در آره که آتشی که سوزنده تر است
 از آتش دل شراب ساقی باشد . و امثله آنچه پیوسته تحلیل باشد
 چنانکه در اسامی **حسام** . سرشک من بر راه آن شه پنداد
 مباح و شام بان تاره ریخته باد . و چنانکه در اسامی **آدینه**
 آینه خوش است دل او آری نه . بی روی وی بود شکینش بر آینه

این اسامی در کتب قدیمه
 و کتب معتبره در کتب معتبره
 و کتب معتبره در کتب معتبره

این اسامی در کتب قدیمه
 و کتب معتبره در کتب معتبره
 و کتب معتبره در کتب معتبره

این اسامی در کتب قدیمه
 و کتب معتبره در کتب معتبره
 و کتب معتبره در کتب معتبره

این اسامی در کتب قدیمه
 و کتب معتبره در کتب معتبره
 و کتب معتبره در کتب معتبره

این اسامی در کتب قدیمه
 و کتب معتبره در کتب معتبره
 و کتب معتبره در کتب معتبره

این اسامی در کتب قدیمه
 و کتب معتبره در کتب معتبره
 و کتب معتبره در کتب معتبره

این اسامی در کتب قدیمه
 و کتب معتبره در کتب معتبره
 و کتب معتبره در کتب معتبره

و چنانکه در اسم **میرا** در اول آن نام با بود در شاه میوار
 در بر بختان داشت از اعانت **کار** و چنانکه در اسم **ادهم**
 در زده زلفش چون بان گشته بود بر هم زده شد آنچه حاصل بود
 و چنانکه در اسم **ایمان** با نام نظری بنا توانی پرخواست
 پر سیدن حالت جانی بود ای در دل من نشسته گریختی
 بر گوشه دیده هم نهانی پرخواست و گاه باشد که اسم حرفی را نشسته
 یا جمع ذکر کنند و از آن معنیات خواهند چنانکه در اسم **فتحی**
 چون بخواند بار آواز زنی بشنوازی آن نفس تحسین
 و چنانکه در اسم **مقصود** من نیم از ناخوشی خوشیش مشوش
 بر من آفاق گشته بر زدل **حی** و چنانکه در اسم **حی**
 کوه برای از دل محکمش کواش دل علم کردوش
 کوه خون دل کرم بچوش از دیده کواز دل بگیر دریا آتش
 قسم دوم آنکه اشادت بمسامت و اراده اسم چنانکه در اسم
فوز بقصد جان و دل توان رنج رخ چو ماه پانی نموده ماه و ش
 و چنانکه در اسم **فکا و کا** بر خواند از شع خوش آید چنانکه
 رنج پرش کس سوخت بود غایت جو

در اسم میرا
 در اسم ادهم
 در اسم ایمان
 در اسم فتحی
 در اسم حی

در اسم میرا
 در اسم ادهم
 در اسم ایمان
 در اسم فتحی
 در اسم حی

در اسم میرا
 در اسم ادهم
 در اسم ایمان
 در اسم فتحی
 در اسم حی

در اسم میرا
 در اسم ادهم
 در اسم ایمان
 در اسم فتحی
 در اسم حی

در اسم میرا
 در اسم ادهم
 در اسم ایمان
 در اسم فتحی
 در اسم حی

در اسم میرا
 در اسم ادهم
 در اسم ایمان
 در اسم فتحی
 در اسم حی

در اسم میرا
 در اسم ادهم
 در اسم ایمان
 در اسم فتحی
 در اسم حی

و چنانکه در اسم **قاسم** تا چند را به پوره بنمای
 روزم به چون شب نمای ایند جو محمت صفا از آن
 تا از ش زلف روی سنها و چنانکه در اسم **نوری**
 نزد ما حرفی که آن بی تد و روی راست آخر کی بود پرخواست
 از اسامی حروف آنچه بی الف ویات و تواند بود که از حروف
 که در یک کلمه اندراج یافته باشد از هر یک اسم بخواهند و از استخراج
 اسامی بکند که عبادتی اراده نمایند که افاد حصول مقصود کند
 چنانکه در اسم **صدر و قرا** ز نام دوست جان می یابد آرام
 صبار کو میک ک حرف از نام پوشیده مانند از حروف لفظ صبا
 چون اسامی آن خواهند اراده صادی الف بار میتوان نمود و اگر الکران
 معاصر قاسم نیز اراده نمایند دو نیست و درین طریقی شاید عبادت
 از اسامی حروف حاصل شود متضمن ترکیب باشد و چنانکه در اسم **ایمن**
 ای شیخ که از یقین نمایی بسیار نهای بکان اندک
 پوشیده ز تو سر شیری آخر کوی که تمام دیده ام میک
 از لفظ سر شیر که حرف آخر پوشیده شود سر شیری ماند و چون از مجموع

در اسم قاسم
 در اسم نوری
 در اسم ایمن

در اسم قاسم
 در اسم نوری
 در اسم ایمن

در اسم قاسم
 در اسم نوری
 در اسم ایمن

در اسم قاسم
 در اسم نوری
 در اسم ایمن

آن اسرخواستدین بای شین یا حاصل شود و باره ترکیب کل پیشین مقصود

بجمله بودند و برین قسم است این معانی چنانکه در اسر **زین** مای که بخش از غایب است • پیوسته مراد میره غایب است بر که که ملال بر پیشش نماید • بر کوشش تمام از مجامع است

و جامع هر دو قسم تسمیات این اشال چنانکه در اسر **صادق** وصف تو در رای فهم اصحاب است • کس نیست که در معرض این است • لقب تو صد هزارا که بویید • یک حرف ز صد هزارا القاب است

از الف و لام بلفظ تبدیل یافته **تلج** عبادت از نشان داد بحر فی ایشتر که در محل شهر وسط بود باشد اندک و در حلقه جلم قرار

تین جسته از محل کف یا زیاده اراده نمایند چنانکه در اسر **فانی** خلق جسمانی بدعا پیش ر • هر طرف از فاتی خون پیشمار

چنانکه در اسر **مسلم و تقی** از مصحف روی تو بخوانم نرم از فاتی آنچه پیش پیوستیم • زلفت که یافته شکستی میمان

و از میمان رسیده ای طریقم • دیوونه فاتی آنچه محل که حرف پیوسته پیشتر است حروف مقفین متصله که التفسیر است که از اسر

در اسر خوانند که در این معانی است

کجف از صد صد است و الفست ال او قیامه قافی

هر طرف از فاتی که در فانی است

در اسر خوانند که در این معانی است

از اسر خوانند

از ان مراد است و حصول یافته بحركات و سکنات و چنانکه در اسر **امین**

ای دل از اخلاص آن نهایی که **زین** فقر ان نام جوکان طایفیم از حروف نقطه دار سوره اخلاص چون لفظ تقی رانده شود و با و نوبی ماند و آنچه درین عمل کثیر الوقوع است نشانه بادنت با ن قافی

که اهل تجسیم بنا بر مقتضای وضع کوده انچنانچه از سبب سیاره و بعضی از عوارض آن مثل شرف و هبوط و اوج و خفیض و لیل و نهار و غیره اخیرا گفتن نمایند و در شب یا هر وقت از یک شب تا بنام زده در قمر الف

و در قمر در شب و علی بن ابی القیاس و از بروج در محل سفر کارند و از برای قیاس تا حوت که در قمر ایوا و الف است بسوزان اید و بعضی ازین مذکور است

رقم آه چنان خوات خاکه در اسر **ولد** در پرده زلف چون رخ مهر از آن مکرسل کردن نهان شد در **کل** که سین و الفان کوه کل معانی

که از ان و در مراد است و چنانکه در اسر **بدر** در حین روی آن بت ما چنین مهر از حرکت که دارد افتد بر زمین و چنانکه در اسر **تاج** محو شد مذموشان پیش پنج جوهره • هر ستاره با خنده روی جهان

و چنانکه در اسر **مد** خورشید بمبر آمده در چرخ آری او تر جومات در هوا بیاری

در اسر خوانند که در این معانی است

رویت گفته وی اراده کرده

هر ستاره باشد منی

در اسر خوانند که در این معانی است

در این کتاب که در این باب
در این باب که در این باب
در این باب که در این باب
در این باب که در این باب

و چنانکه در اسم **لطف الله** . برین رخسار او باز لطف جادو
شی بر طرف بر افتاده هر سو . و چنانکه در اسم **کا کا**
چو آفر ز دوری تو ماه کاست . اگر شام عیدش بجوی رسد
و چنانکه در اسم **نور** زهی جمال ترا آفتاب غلام
پیش آن سارو بلال نیم تمام . و چنانکه در اسم **درویش**
پناه فتنه آمد خوش برای جان آزرده . کاز بر تو تر دوست خود را پیش
و چنانکه در اسم **معین و تقی** می که خطر خورش از کتاب
نقش نومی بین بروی آفتاب . مقصود بالتمثیل است که اسم
معین است و تواند بود که برقی اشارت کنند و بر قوم را خواهند و چو
این تمثیل الوقومت که بجهت ضرورت اشغال از این بزم بودن حرف
اشارت واقع شده اولی باشد چنانکه در اسم **میران**
هر اشک بود ریخت از چهره فرو . نگر ورقم کن نقطه نیست
و جامع هر وقت این مثال در اسم **فرد** از تیر غمت بردن کان بین گم
باید ز شرف نامی آنرا که لایم باشد . و مثلاً آنچه اشارت کرده شود
یا پیشتر که در محله مذکور باشد چنانکه در اسم **پلک**

در این کتاب که در این باب
در این باب که در این باب
در این باب که در این باب

در این کتاب که در این باب
در این باب که در این باب
در این باب که در این باب

در این کتاب که در این باب
در این باب که در این باب
در این باب که در این باب

در این کتاب که در این باب
در این باب که در این باب
در این باب که در این باب

در این کتاب که در این باب
در این باب که در این باب
در این باب که در این باب

در این کتاب که در این باب
در این باب که در این باب
در این باب که در این باب

در این کتاب که در این باب
در این باب که در این باب
در این باب که در این باب

ای محرم کعب آنچه در ره کوی باید که نهفته ذکر آن بر کوی
در اوقات ترادف آفت که در لفظ یا پیشتر که موضوع باشد این برای یک
لفظی ذکر کنند و لفظ دیگر خواهند بواسطه شاکت در موضوع لم
و اشک آنکه یک لفظ که برای دو معنی یا پیشتر موضوع باشد معنی که باشد
غیر معنای خواهند یا اعتبار معنای مخالف آن خواهند اما ترادف
چنانکه در اسم **جان بابا** . بی قدرت هر که تجلتان در ای کار
تیره در چهلوت مارا در زمین و . انجاب همین آب که عبادت از
تیره در پر بلوت یعنی الف مقارن است . و چنانکه در اسم **حمود**
هر چه بود از سینه کی که محکم درم غزل کان پراز پیکان تیر تسای حلاج
و چنانکه در اسم **محمدی** ای شفیق ز دل خویش می چون خوری
رفت پای دلت از جانم دل چون خوری . و چنانکه در اسم **میر محبی**
یکنی قصد دلی هر سو می کان دراز تیره داری میخامی هر طرف ای لخوا
و چنانکه در اسم **آدم** . از گریه من که بر دم اقر و ناید
جوایت روان آب جو خون آ . و شاید که لفظی که مرادف آن خواهد
با معانی مجبولی شوند و چنانکه در اسم **امین**

در این کتاب که در این باب
در این باب که در این باب
در این باب که در این باب

در این کتاب که در این باب
در این باب که در این باب
در این باب که در این باب

در این کتاب که در این باب
در این باب که در این باب
در این باب که در این باب

در این کتاب که در این باب
در این باب که در این باب
در این باب که در این باب

مت عاشق چو ذره سرگردان • مهر جورشیدر دلش همچان
 و چنانکه در اسم **خان** • شوخی که مرا بخور و بخواب کدا
 باز آمد بر من نظر لطف کاش • کشا که دهفت تزیاید ای
 دریاب که عاقبت زیان خواهد داشت • پوشیده نماز که تزیاب ترکب یافته
 که مراد مواد فاسد است و چنانکه در اسم **کا** هر تزی جفا که از تو بردل خورده
 آزار دل فکار پروا برده • زین گونه که خواهد دل سکین تیرت
 دیگر چه هم ره بدل آزرده • و چنانکه در اسم **درویش**
 هر نعمه میلی که در کلزار است • تا طن نری که خالی از اسرار است
 دانست همه اهل دلان که کلوش • لفظیت برای دل که معنی دل را
 مراد لفظ کلمات که تجلیل حصول یافته و چنانکه در اسم **زین**
 از غمزه آنچه دار خواهد شود دو • چون سوی رکن او پند در دهند
 و چنانکه در اسم **شخم** • خدایک نظرای سرو آزاد
 بشدایان دلهاداده بر باد • و چنانکه در اسم **عبدی**
 شب درو به مال و ساغری دیدم • پری رشقی جام ز روی دیدم
 نعل سم است که فلک کج طلبد • مانده افسروی دیدم

چون مراد کسین کلمه است
 شکیلیان در کمال او
 خاندان در کمال او
 قوت از کمال او
 اینها

در کمال او
 در کمال او
 در کمال او

دل سکین که کافس
 در هم به بدل آزرده
 آزرده دل آزرده
 در شود در نیست کافی شده

وادی است
 در کمال او
 در کمال او

ببینی ای دلایا
 استغاثی ای در کمال او
 هم است

از لفظ عمل

از لفظ تحلیل شده و تبدیل فون اول پاینده بحصول پوست
 و چنانکه در اسم **عمیل** فردوس برین با هم کلزار آفر
 درایش داده کل سیاه • بی روی تو مکتب مندر آیم
 باشد ز برای دیده چون خار • از تحلیل لقمس اسقاط حرف
 تا لفظ مل حاصل شده که از مراد ف مراد است و چنانکه در اسم
آدم دور از تو چلویت چانم • با درد تو است جانم
 پوشیدن نمائند از دره داخواست شدن و از ما آب که از لفظ خط آن آدم
 بحصول پیوند چنانکه در اسم **اوکل** زین پیش مدار پرده
 بر روی نگو که سیر آرزو • و چنانکه در اسم **امام**
 نام صاحب طریق شهر سمر • شد ز تکبر اریام سکر
 پوشیدن نمائند که از مصراع ثانی بعضی فقرات تکبر حاصل
 و چنانکه در اسم **معین** داماد قرانید خوبان ستم را
 پایی نمایند حد کرم را • و چنانکه در اسم **مصلح**
 مرا از هر چه آن شیرین کام است • لب پر شهد وی آخر نام است
 و چنانکه در اسم **علی** هر کس جوین خاک آن تلکل
 الکل خویش را ز روزی یافت دل

از لفظ مل حاصل شده
 از لفظ مل حاصل شده
 از لفظ مل حاصل شده

از روی کلمه
 از روی کلمه
 از روی کلمه

تکبر که برای او تبدیل
 تکبر که برای او تبدیل
 تکبر که برای او تبدیل

مالی حد کرم ری باشد
 از حد کرم جلم خواسته
 حد کرم تکلیف باید روی کور
 دروغی خون در کردار

تکبر که برای او تبدیل
 تکبر که برای او تبدیل
 تکبر که برای او تبدیل

و شاید که حصول لفظ مذکور غیر حرکت باشد چنانکه در اسم **امام** گرفته رشم چمن را زهول با در قرا . بود سبک حرکت محل او یا آن

و چنانکه در اسم **معین** بیانه آمد دل از غم سبک است پوشیده نماید که بعضی از افعال تباد

باشد این حالت در اسم **علاء** یارب ز رفعت دل پر نوران عالم تمام

بست عین که داری با قیاس **گنایت** و آن دو قسم است **گنای** ایراد لفظی است و اراده لفظ مذکور بواسطه معنوی که موضوع له لفظ

اعراض و لفظ مذکور را برای آن وضع کرده باشند چنانکه در اسم **موسی** آن چه زلفت از آن زلف **ای** از غم زده اسباب طرب

چیزی که زلف از آنست **معز** آنکه مست از پیش روز بروزم . هوسم که هست زیر قدش نام سر

و چنانکه در اسم **قباد** دلادوری از کار و بار جهان وزان آنچه باشد رخ دلبران . آنچه و زلفت بادت و چنانکه در

اسم **معین** مانند زرشورخ من تا تو نگره سبکین پهل تو کند کیمیا گری

در اسم امیر از کلمه امیر گرفته است و در اسم امیر از کلمه امیر گرفته است

چشم که در لایق است و در اسمی که در لایق است و در اسمی که در لایق است

بست عین که داری با قیاس گنایت و آن دو قسم است گنای

ای از آن لفظ را

آنچه در لایق است و در اسمی که در لایق است

در اسمی که در لایق است و در اسمی که در لایق است

و چنانکه در اسم **عادل** در عاشقی نماید ز دل فر عبارت باقی نماید آنچه پذیرد اشارت . و چنانکه در اسم **اسماعیل**

بعد یک سال ساقا سین . سوزدم از شراب پارینه پوشیده نماید که قیاسی ترکیب یافته و لفظ سا که سابق اوست چون قیاس

باشد سماعی خواهد بود و خیال این معانی از بر تو ضمیر شیر سقر با حشر الی

که اشارت آنحضرت متظوم گشته چنانکه در اسم **سائت** کان گرفت آن کف بچشال . که خود رسیدت جمالش کمال

الای گفت حرمانی آخر اخلق . مقدور کسی نیست که آرد بخا پوشیده نماید که کلامی ترکیب یافته و لفظ سالی که حق است اضافت

و کاف که سابق اوست بمعنی تشبیه است که فتح در هیات شاه است کبر پس چیزی که بر بالای مثل فتح سالی باشد حو فیاست که بقای تبدیل

و شاید که علت تبدیل تصرف در صورت کتابتی حروف بوجهی از بوجه وجود چنانکه در اسم **شکر بزدی** از لب شکر جو دمانی که زبان از

بر در هر سوی دلی دبر کردید . پوشیده نماید که از لب شکر جو دندانی گرفته شود بانقای نقطه باشد شکر شود و چنانکه در اسم **فضیح**

نقطه کمال در اسمی که از لفظ وارد است و در کتب قدیمی باشد می خرد و در کتب جدیدی که در بعضی از کتب قدیمی است

و چنانکه در اسم عادل

سبکین پهل تو کند کیمیا گری

در حال
ز راه اوج حال تو بنام زلف
چو در کشت دل خست
ساقی کمال

باید در قیاس آن سنی قدر آید
کافر رخ هر حوکل از آنجند
از حد چو شد نصیحت آن شوخ
بر کوشش پروزد و در شرف کند
و چنانکه در اسم **می**
بر رایش نم بادید لای در نشان
آن مر از بالای در ما گوشه دهان
بر لای دو نقطه چون گوشه

آن سه در ادوات کشند به تبدیل یافت پا و را و چنانکه در اسم **شس**
پنشن پنجان در دندان بر آریا
آء لب میجو امیش ای سر و دست
پوشیده نماید که لفظ پنشن باده اسم واقع شده که بعضی تخریفات
در و مقصود بحصولی پیوند و این سهای آئیده بطرف رقی و فقی
وقوع یافت بانصرف خاص چنانکه در اسم **ملک**
گفتم بریم همیشه در اشک پیش
بار ایلک و حال شد آن در همه
و تبدیل درین معانی به معنی علائق و فتوحات چنانکه در اسم **نور**
صوفی که بتوبه بود از خم شکنان
بر یافته بود از زره عیش عنان
نوشته پنجان صاف می و کس
م بر جالی که بود پو
و تو اذ بود که عمل تبدیل مبتنی بر انعکس شدن لفظی باشد چنانکه
در اسم **شرف** یابد آن لشکر خط زود

در نوشتن اخطاب
پنهان شود نوزد نماید هر جا
که بود پیوسته شکل در آن
یعنی دل ادوی مایه نور کرد

که چپس از طرف ننگ سید
بر رخ همچو برای جان کم گش
آن سپه را که نکون خوابی
در کلمات لفظ سپه کشی او
که در حرف سید معروف است چون کوتاه تر واقع شود آن نوشته را
و از کوه بجزند لفظ شرتوان خوانند و چنانکه در اسم **مهرام**

آنانکه ز بخت خویش در آید
بخت و در از اهر از روی قیام
بر رسم زمانه و از کون
ز باجاست پریشا بعضی بنام
پوشیده نماید که لفظ نه که از تحلل زمانه بحصول پیوسته و از کون
خوانند شود نویسه می و می به بی تبدیل خواهد یافت و شاید که عمل
بواسطه رقم هندی باشد چنانکه در اسم **ایوب**

ششاد پیش از زمین بر ما
پوسته زرسم عزت استاد
پوشیده نماید که لفظ عزت را که از تضعیف عزت حصول
د و حروف پیوسته او که عین و راست است چون راست است در پیش
و شاید که مبتنی بر اسلوب حساب حرفی باشد چنانکه در اسم **ایوب**

ای دل ریش من جلد
کجمله ده رسم عرضه سران
یک نیم نجان دارم از آنها
پنگ دل آهمن ار خواهد

مردود در اوج زلفت روز
بجده می آید بر ابروی تو
ظاهر ای نور چشم بدلان
بیل دل دارند چید سون تو

بسیار کوشش کرده اند
در یافتن این کلمه
و در کتب لغت و معانی
و در کتب لغت و معانی
و در کتب لغت و معانی

که چپس

پوشیده نماید ازها که هیچ است چون نمی که شود و ونیم ماند
از دو حرف ب مرادست و از نیز همان لفظ او یک حرف چهار حرف
تبدیل یابد و شاید یک تبدیل در ضمن احداث حرکت باشد و چنانکه
در اسر **آدم** هیچ و تاب چنین آن دو سنبل معنا
مدار بر قدر ششاد زلف **اکتا** پوشیده نماید که اشاره شده
نمود و ساختن الف کله ششاد که ماده اسحت و شاید که ج و
باز جوی یا شتر کردد چنانکه در **مجد**
خویش را خاک م روی کند این محب آخر م کرد کند
و شاید که دو حرف که محیطی باشد لفظ و حرف بدلیش
چنانکه حرف اول آن لفظ بجای حرف اول محیط شود حرف
ثانی بجای حرف ثانی چنانکه در **ملکشا**
سوی قلانشان زمین و بجزوی چون بکتابی لغای روی م کرد
و چنانکه در **اسر هود** دل خود را سنجی آن دل را
زیر بنده خواهد ساخت خارا و شاید که دو حرف که محیطی
لفظ و حرفی تبدیل شود چنانکه حرف اول آن لفظ بجای حرف

باز جوی یا شتر کردد چنانکه در مجد

معای رنگی با اسر
بسی اشک از چشم بر روی
آب چشم عاقبت خون

نویسند ساختن فارسی
رخ دلف او بدل شود

اول آن

اول آن محیط باشد و حرف ثانی بجای ثانی و چنانکه در **اسر اما**
بس باشند آن سرافرا از جمع **سرا** سروی در که خواهد جزوی نیاز
و چنانکه در **اسر داعی وک** کسی را در نظر سنبل کل دیگر بجای
زلف و روی او **اسر** مقصود بالتمثیل اسر یک و شاید
در تبدیلی لفظی که در و تصرف نمایند بجای بدل شود چون لفظ نه که در
تثانی معای بهرام مذکور شد چنانکه در **اسر هاشم**
در دل نکند یعنی **اسر** چون است مر از ان مبارک
و چنانکه در **اسر نعمت** میفروشد یا را ناز و رقی هر زمان
مانست آنماه را و اقیه **اسر** و درین طریق شاید که محل تصرف
یک حرف باشد و آن با انواع متعدده متصور است و بعضی از آن درین
امثال در سوجی اینچنانکه در **اسر خالد** بر غدار چپ خال
شده بامیان روز قرین پوشیده نماید که حرف لام چون
حرف ری پیوندد و ری بدل استند الخ خواهد یافت و چنانکه در
دانا زلفش کز نقاب آن رخ کلکوش زرشانه آن شب در از اژدها
آن زلف چور داشت **اسر** از زلف می آنچه بود کج پروان

روزی از آن که می زیست
و چون دان

باز زلف که دلالت روی او
و عین ارضین دیگر بود اول
نکشد یعنی استغاط یا با اگر از
دید شاید یک تبدیل بکند شود

همه را تبدیل شود و با آنرا
مالش دل که شمشیر

بر غدار چپ که حی است حال در **اسر**
یعنی نقطه خاشه شب که لاس است
از روز که ریت قرین شود یعنی لام بری
میوزد و لده شود

دانش که دلالت
دانش لایم چون درین
دانا را از اول با شمشیر
کر است

ای شمشیر نور زنی که از آن در شمشیر آید
یا در آن شمشیر نور آید

مرا از لام آنچه بجاشد چون ساقط شود لام بالف تبدیل گردد چنانکه در اسم
 گوشت چسبیده برای نام هست ای **مرا** باز یکجا نمان سوغی ضعیف ناتوان
 حرف نادانکه در مکر تصور کند و جانب بیعیف او را معدوم اعتقاد نماید
 بدال بدل خواهد شد و چنانکه در اسم **فتح** بجان و مان دل مردمان زده نشسته
 رخ نوردد و سوزن کشتی **و چنانکه در اسم دوح**
 ز جان من فغان برخواسی **و زبردل** چو بازار خسار
 مقصود التمثیل عکس دو رقم با و زرات که تحصیل آن بر سپیل تحلیل
 واقع شد و چنانکه در اسم **تاج** از عبارات **تاج** از کتب تزیینت دارم پس
 راستی را خواهیم از دمان **خورد** **از دمان** سینه که چون همین راستی
 در همه حاصل شود و چنانکه در اسم **خالد** زینان که آن سیمین **بک** **بک** **بک**
 مانده این نامی و **آمال** بر طرف **بجالات** دلخواه بیافتد و **دال**
اعمال **تحصیلی** هت است **تخصیص** و **تخصیص** **تلیج**
کایت و **اشترک** اسم **تخصیص** **تخصیص** **تخصیص** **تخصیص** **تخصیص**
 شخص تخصیص عبارت از انست که حرفی که حصول آن مقصود باشد
 یعنی از آن یا تمام آن بصرح مذکور شود و نوعی از تصرفات تعیین گردد

تخصیص عبارت از آنست که حرفی که حصول آن مقصود باشد یعنی از آن یا تمام آن بصرح مذکور شود و نوعی از تصرفات تعیین گردد

تخصیص عبارت از آنست که حرفی که حصول آن مقصود باشد یعنی از آن یا تمام آن بصرح مذکور شود و نوعی از تصرفات تعیین گردد

تخصیص عبارت از آنست که حرفی که حصول آن مقصود باشد یعنی از آن یا تمام آن بصرح مذکور شود و نوعی از تصرفات تعیین گردد

تخصیص

وتخصیص عبارت از آنست که حرفی که حصول آن مقصود باشد یعنی از آن یا تمام آن بصرح مذکور
 شاید که بر سپیل تحلیل باشد چنانکه در اسم **علا**
 در شش از آتش دلم **هرم** **علی** شد بدید از پی **هرم**
 و چنانکه در اسم **فردین** **زفر** ابدین گشت کردون دگرگون
 که خواهد رسیدن بفراد کردون **و چنانکه در اسم علی**
 بر تازگی که بشکفت فصل بهار **و چنانکه در اسم علی**
 از عالم جان رسیده خورشید **و چنانکه در اسم علی**
 و چنانکه در اسم **سعدانته** **زاه** آفتناک من دانسته **و چنانکه در اسم علی**
 دیده بر رخ چون شی سیاره **و چنانکه در اسم علی**
 ای عشق که عقل از تو معدوم **و چنانکه در اسم علی**
 باید ز نخبیت آب چون موم **و چنانکه در اسم علی**
 و چنانکه در اسم **صادق** **بزم** داغ شد آراستدل
 ز قصر روز نهای کشاده **و چنانکه در اسم علی**
 ای که کرده کیج محبت و بهجران **و چنانکه در اسم علی**
 کردت ده وصال محبوب ترا **و چنانکه در اسم علی**

تخصیص عبارت از آنست که حرفی که حصول آن مقصود باشد یعنی از آن یا تمام آن بصرح مذکور

تخصیص عبارت از آنست که حرفی که حصول آن مقصود باشد یعنی از آن یا تمام آن بصرح مذکور

تخصیص عبارت از آنست که حرفی که حصول آن مقصود باشد یعنی از آن یا تمام آن بصرح مذکور

تخصیص عبارت از آنست که حرفی که حصول آن مقصود باشد یعنی از آن یا تمام آن بصرح مذکور

تخصیص عبارت از آنست که حرفی که حصول آن مقصود باشد یعنی از آن یا تمام آن بصرح مذکور

تخصیص

و شاید که تسین حرفی باعتبار و مخدج آن باشد چنانکه در **ملاس**
 ساقی که بی کلمن مسکین داد . در ششم زلف لعل می زین داد
 هر حرف که کویم زلفش در . خواهد دل مسکین مرا تسکین داد
 تواند بود که بطریق ابهام بعضی از حرف لفظی اراده شده که تسین آن
 بر تیره اسم باشد و شاید که حصول بواسطه تحلیل و ترکیب باشد که
 در اسم **پای** . هر که که با جسر دل بی آرام
 از هم بکشاید آن خم زلف تمام . چیزی ز تمام زلف پیچی زیر
 کان دام بلاست شلتن نمودام . و چنانکه در **اسم بهار**
 در راه و سوس عتاب آن ترک خطا . از جانب دوست چو اب و در پنا
 از جانب دوست لفظ چو اعداد است و انبساط چو اب و روی که تحصیل
 حصول یافته لفظ چو اراده شدن معنی از لفظ چو از چو حروف
 است چنانکه در **اسم لقمان و نور چشم خیمه بی روشنی ای**
 رخ بن بنای تا پیم در آن نوبت . و چنانکه در **اسم اندک**
 یافتنی دل اینی قرار . اندک بسیار ز همه عالم
 و چنانکه در **اسم بدیع** . ماه نوبی خشم بروی تو مبارک
 در شب عید دوتا بود که دید از خود

Handwritten marginal notes in red and blue ink, including a large red stamp at the top right.

و چنانکه در **اسم بدیع**

و چنانچه در **اسم صدیق** . آن یار که بود شد خست آورده
 یکبار دیگر بقوم دل فرموده . از روی صفا دیر و نفرمود آن
 دیگر دل به چکس شد **تحلیل** . عبا وقت از آنکه
 لفظی را که بمعنی غیر اعتبار معنای منفی باشد و شاید که مراد از اجزا
 باشد الفظ یا از بعضی لفظ و از بعضی معنی و نیز اجزا شاید که مستقل
 باشد یا معنی مستقل باشد یا بعضی مستقل و بعضی غیر مستقل
قسم اول که مراد از تمامی اجزای معنی است و تحلیل بدو جزو
 استقله **لهب خانکه** در **اسم امام** آن شیخ که است در **دانش**
 محراب دولت بروی **مشرقیان** . او را در نماز مایل آن محراب
 سحر اگر کنی مای نامش . مقصود بالمشیل تحلیل لفظاً
 و چنانکه در **اسم ابل** . که ترا هست دیده پنا
 دیده انداز بر سر زپا . مقصود بالمشیل لفظیات
 و بعدم استقلال هر یک باین جزو تحلیل بدو وجه نتواند بود
 چنانکه در **اسم شاهي** . کرده تیر غمزه ات از جور و
 در دل شیدا ره می ازین . مقصود بالمشیل لفظ بهت

و چنانکه در **اسم صدیق**

اما تحلیل به جز با استقلال هر یک چنانکه در اسم **بجاد**
 زلفش که بجادوی دلا از غمزه تا . بر بود و نکر دیا داز دل شده تا
 از شعبه تا که داشت سردا وینا . شد زلف نکار در سر شعبه تا
 استخراج اسم از مصرع آخذ آنست با تحلیل شعبه تا بحیا جز و
 بعدم استقلال بعضی چنانکه در اسم **درویش**
 باغ را بین که شد آخر بعد اید . نور نور زورشش انسر طریقه
 پوشیده نماید که لفظ نوروزی تحلیل یافته اما **قاسم**
 که ایراد بعضی اجزا معنی باشد و از بعضی لفظ الم تحلیل
 بد و جزو با استقلال هر یک چنانکه در اسم **بهلول**
 دوش از دندان نشان کرده آن ^{را تویا} . در لب دلمه نوز آن ماه نوبت نام
 و چنانکه در اسم **بدیع** . کف با صدقته دارد در کین
 هر که آن بت رخ نمود این مایه . و چنانکه در اسم **رکن**
 آنکه در ملک عم ز دانش . هست بند هم ترکش
 و چنانکه در اسم **احمد** . میان لشکر بسیار غمها
 دم را شاید از آتش علیها . مقصود بالتمیث تحلیل لفظ

علم

علمها و چنانکه در اسم **سعید** ریخت در اشک اکنون است چشم
 پشآن دلد از چیزی کافر آید نظر . و بعدم استقلال هر یک چنان
 در اسم **یادگار** . ز شاخ وصل بر خوردن بخاطر در
 مینر که شود در دست یک که از زووم . مقصود بالتمیث تحلیل از
 و بعدم استقلال بعضی چنانکه در اسم **فیروز** آن رخ فخره لاد
 غمزن خالی روز پیش ^{دین} . پوشید نماید که مقصود بالتحلیل
 در نایت چنانکه در اسم **ابلی** . بکنده کار ایسی از شوی
 ارکایا ساخت کم تا بر کل ^{عاب} . اما تحلیل جزو با استقلال
 چنانکه در اسم **یوان** . گاه بری از دم کله زجان
 ماه من ویرانه مترطات آن . و چنانکه در اسم **همین**
 عشق جان را ز جور میکاید . در دندان طور میجو ا
 و چنانکه در اسم **نور** . برد عاشق از سر کویه کراتی
 کت تا رنگبوت از او ^{عائش} . و چنانکه در اسم **نقی**
 مدتی از مدعی عشق کار . داشت چنان ولی شد شکا
 مقصود بالتمیث آن تحلیل عشقات و چنانکه در اسم **طل**

در اسم سعید ریخت در اشک اکنون است چشم
 پشآن دلد از چیزی کافر آید نظر
 در اسم یادگار ز شاخ وصل بر خوردن بخاطر در
 مینر که شود در دست یک که از زووم
 مقصود بالتمیث تحلیل از

در اسم فیروز آن رخ فخره لاد
 غمزن خالی روز پیش دین
 پوشید نماید که مقصود بالتحلیل
 در نایت چنانکه در اسم ابلی
 بکنده کار ایسی از شوی
 ارکایا ساخت کم تا بر کل عاب
 اما تحلیل جزو با استقلال

تاج سلطانی آن ازلیست . کوه شمس چو آفتاب طپت
 و بعدم استقلال بعضی چنانکه در اسم **النس**
 سرو من نسبت و پیوسته المخرجه . از چه پیوند یاران دگر همچو
 چنانکه در اسم **صیف** . دی بخش شیدا را کام جا
 یافت کفنی خفتی از وی نهاد . و چنانکه در اسم **توکل**
 بهر زبانی در کوه کوهستان . مت تا بان کوه پری جزیره ای
 و چنانکه در اسم **رشید** . کج کردن یافت آن کوه
 آخر از سیم شکم ربه . اما تحلیل چهار جزو استقلال
 هر یک چنانکه در اسم **نوی** . جان و دل بهر تو جا و سکن است
 دیره خوابی خانهای روشن است . و بعدم استقلال بعضی چنانکه
 در اسم **غیاث** . دلا آن کل برت دگر است
 چو لبس الهایت بر آنست . و چنانکه در اسم **کاشف**
 چند در دیده خونبار زمانی صید . جا کند اشک روان هر سرخ
 و شاید لفظی که بعمل تحلیل حصول پیوسته باشد آن نیز تحلیل
 یابد و انا در حصول مقصود کند چنانکه در اسم **سید**

اساس

اساس قدرت از مبر تر آمد . و از اوج کردن خور آمد
 و درین طریق شاید که واسطه الخلال پذیرد اما حصول و تحلیل
 باشد چنانکه در اسم **احید** . تن بخورد در کوی تو جان با
 دل محو نقد کعب زان افت . نقد کعب نود هفت است که
 از تحلیل لفظ نود هفت مقصود بحصول می پیوند و قریب
 همین ماده است و چنانکه در اسم **سی** . باید که روی عاقل شمس
 بر خاک کوی دوست بود حاصل . درین معاینه تحلیل لفظ نود
 که از حاصل کلام بحصول می پیوند و چنانکه در اسم **وین**
 اشک را پین و خاطر پیش ازین . باشامه در درای نازنین
 شمار در دویست و چهار است و چون لفظ دار پیوند و دویست و چهار
 در حاصل شود از تحلیل لفظ دویست و ترکیب حروف فی او بود
 عطف مقصود بحصول پیوند و چنانکه در اسم **مردی**
 مرغ روحی که بود بال پر معش . همت مرغ ابری کوش کن این
 و شاید که کوه ماده معاً با سلوب عربی باشد با سلوب فارسی
 چنانکه در اسم **طیفور** کس مقام وصل اوگر ز سدران
 آن دیار و ضلّه فوق دیارین .

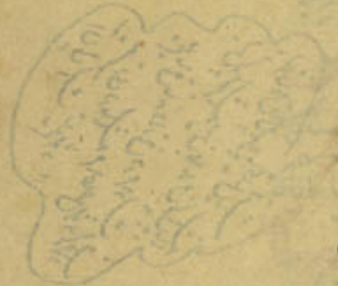
در این معاینه تحلیل لفظ نود هفت مقصود بحصول می پیوند و قریب همین ماده است و چنانکه در اسم سی باید که روی عاقل شمس بر خاک کوی دوست بود حاصل درین معاینه تحلیل لفظ نود که از حاصل کلام بحصول می پیوند و چنانکه در اسم وین اشک را پین و خاطر پیش ازین باشامه در درای نازنین شمار در دویست و چهار است و چون لفظ دار پیوند و دویست و چهار در حاصل شود از تحلیل لفظ دویست و ترکیب حروف فی او بود عطف مقصود بحصول پیوند و چنانکه در اسم مردی مرغ روحی که بود بال پر معش و شاید که کوه ماده معاً با سلوب عربی باشد با سلوب فارسی چنانکه در اسم طیفور کس مقام وصل اوگر ز سدران آن دیار و ضلّه فوق دیارین

در این معاینه تحلیل لفظ نود هفت مقصود بحصول می پیوند و قریب همین ماده است و چنانکه در اسم سی باید که روی عاقل شمس بر خاک کوی دوست بود حاصل درین معاینه تحلیل لفظ نود که از حاصل کلام بحصول می پیوند و چنانکه در اسم وین اشک را پین و خاطر پیش ازین باشامه در درای نازنین شمار در دویست و چهار است و چون لفظ دار پیوند و دویست و چهار در حاصل شود از تحلیل لفظ دویست و ترکیب حروف فی او بود عطف مقصود بحصول پیوند و چنانکه در اسم مردی مرغ روحی که بود بال پر معش و شاید که کوه ماده معاً با سلوب عربی باشد با سلوب فارسی چنانکه در اسم طیفور کس مقام وصل اوگر ز سدران آن دیار و ضلّه فوق دیارین

و چنانکه در اسم **طاهری** . تا شد ز کفر رسته روض
 بادل غم بهر تو چو کوه چها . از عقبه حرکت بود ترسان لمن
 بهر آنکه از طال به ال بها . و چنانکه در اسم **بابا اسد**
 هست اباب طلب از پی هم طری . بطلب نام از آناه که در او در
 ازین اسم بشر استخراج محابده و بر عکس این تر تو اند بود چنانکه
 در اسم **مُرشد** . گرم کن که هر کس که در گرم
 گرم دارد کس در جهان محترم . و شاید که اسمی بطریق تحلیل
 با رعایت حرکات و سکنات حاصل شده لخلخل پذیرد از تحلیل
 آن اسم دیگر بمصوب شوند چنانکه در اسم **اولیا**
 نیست باده ویرا یک دم . حالی از دست خاک پاکش هم
 محارم که تحلیل حاصل شد چون خالی شود ام با نکه ماده ^{بعضی}
 از اسم اولیاست و از لفظ اولیا امام حاصل شد که مقصود
 بالمشائست و مبتنی بر همین طریق است بعضی معینات که در
 این مختصه مذکور شد **ترکیب** عبارت از
 که مجموع اجزای را که قبل از ترکیب بمعنی غیر معیاری که لفظ بنوده

معنی

بمعنی معیاری لفظ واحد اعتبار نمایند بشرط آنکه مراد از آن معنی
 نه لفظ خواه اجزای مرکب قبل از ترکیب مستقل بوده باشد خود
 مرکب از دو جز و استقلال اجزاء قبل از ترکیب چنانکه در اسم **عمر**
 مرغ دلهای کسان تمام آن غمزه . میدرخود ساختنی دانه و دام
 و بعدم استقلال هر یک چنانکه در اسم **پلک**
 که چهره در پیش رقیبان با سر کلاه . هست از چکانه لیلان ^{اختیار} ندارد رعایت
 و چنانکه در اسم **بهرام** . ساقی تونیا زنا پذیری چه شود
 انعام ز ما باز گیری چه شود . در خاک رسم بهر جا دریا
 دانی ز جرای دست گیری چه شود . و چنانکه در اسم **تقی**
 بود عید و دارم تمنای عید . از آن سرور ضادل در دین
 سخی سرورین از تقاضای ^{عید} . اگر رخ پوشد عجب ^{خندان}
 و چنانکه در اسم **سلیم** . یک سر کویت از زلالی حو
 وز بهشت بهشت آن حو ^{گلی} . جوید حرم هشت سر اسر که بود
 یک از همه آن روان عا . و چنانکه در اسم **شواب**
 از حالت سوز سینه و آتش دل از ناخنی بشنوی شمع چکل



کرتوشوی سینه نسوز جان . ششونحن نامشوانا غافل
 وچنانکه در اسم **کمال** . کھی که چهره زپانایران دلبهر
 کی آفتاب ودر آید **کمال** . وچنانکه در اسم **قنار**
 دارم محی کز نیت زخوبان **کمال** . ماه تمام من نکر و حسن تابلمش
 وچنانکه در اسم **فردین** . هست فردا عید و میخورد بر حواسم
 باشد ارباب نظر را دیدن آن نام . وچنانکه در اسم **سلیم**
 سفر ماه من آن پس زوایا . آفتاب از پی آن هر طافی می بود
 پوشیده نماند که لفظ فرما ترکیب یافته و از عبارت همین سر و پا لفظ
 مراد است که مراد او خوانسته شده وچنانکه در اسم **زمین**
 ساقی بزکوة باده هر دم جان . میداد مهر کرد ای درد اشام
 چون دیده زکوة سجد می شوی . بر درد چی جسم زهر با انعام
 وبعدم استقلال یکی از دو اجزا چنانکه در اسم **سید**
 داد بر این قدح می کے . درد قدح ریخت بر لکش
 وچنانکه در اسم **علا** . عنایت است آن یاز کورا
 ولی با من عنایت مسته اورا . وچنانکه در اسم **سید**

این کتاب در علم طب است
 و در آن کتاب در علم طب است
 و در آن کتاب در علم طب است
 و در آن کتاب در علم طب است

چو روزی

چو روزی اف فلک از نغم وصل ^{دلارای} . کسی خوان فراق آری پیش ^{بمان}
 وچنانکه در اسم **خواجه افضل** . کردید فلک کرد حجب آن ایام
 ایافت چو توره لکوف فرجام . نوعی برد آفر چو جهان جام
 از بهر تو ای ماه بر آور **افضل** . و مرکب بسه جزو با استقلال
 قبل از ترکیب چنانکه در اسم **بابر** . آنگوهر عمر در عمارت
 تا نقر کند منقش و اندر **بابر** . چون من بعمارت دل آید چه شود
 تا نقش نماید آنچه باشد مقصود . وچنانکه در اسم **بیر**
 ای دل از روی پریران **بیر** . آفتاب عیش کس تیره است بجهار
 وچنانکه در اسم **درویش** . مرد عاشق از غمت کشا بنازای
 بردل شید اشک تری در دو آمد . وچنانکه در اسم **شیخ کا**
 خطا گویم کسی شس تره شد . بلی گوید خطا چون هم عاقل
 کس ترکیب یافته که ضمن حصول اسمت . وچنانکه در اسم **صد**
 خواهی ز صفات سینه پاک خبر . ای شیخ بزم می پرستان
 در جام و قرابکن نگاه **صد** . هاپش خم آسیرت باکش
 پوشیده نماند که لفظ خاصی ترکیب یافته چنانکه در اسم **آدم**

اشک من گشت پای ^{کلکون} و العجب • دیده ای به بدل کرده و در ^{مخون}

لفظ دین ایم ترکیب یافته یا تحلیل لفظ ماه و چنانکه در اسم
خواهی **آدم** رخ زما ای مراد ^{توضیح} • بر محبت زلف دو آراجه است

و مرکب از چهار جزو با استقلال هر یک قبل از ترکیب چنانکه در اسم
عبد یا یاد رقیب بر کج بودت خاطر •

بودیم بخت جودی صابر • کیل شده عاشقان غمخیز
جز و نیز یا ده آن دو در آخر • پوشیدن نماد که زیادتان ترکیب

و لعدم استقلال بعضی چنانکه در اسم **داعی**
ای زاهد افسرده دل دورایم • تا چند ز تاریکی ^{خوشی}

از آتش دل شی مت را • میخوابم و روی دلخوری
و تواند بود که معما متضمن دو ترکیب باشد بی فاصله میان هر دو چنان

در اسم **بابا احمد** زلفش دید و در ^{کلمه} حانه بی پر
پچد و نون تاب در آمد جز لفظ

در اسم **صفیا** که با فاصله باشد چنانکه
کوی بر خیزد آید از صفای کوی
تازه کرده در وضع جان از صفای ^{کوی} لفظ بر خ که بمعنی بعضی است

و بعد از آن لفظ زواید که بمعنی اسقاط است و این معما متضمن سه

چنانکه در اسم **بها** ^{دانی} بشرب باشی زاهد زردان رو
بود نامشری عاری ز حدیرون ^{دانی} • و شاید که ترکیب انبساط فار

اسلوب عربی مستفاد کود چنانکه در اسم **عبید**
ای خسته کوی آن صنم ^{شعاعی} • یازار تیر در شس یا غمخیز

پوشیدن نماد که تری ترکیب یافته که مشتق است از می بمعنی تری
اذا ختم و لفظ یا در ل مصرع حرف نداشت و شاید که درین طریق

تیر معما متضمن دو ترکیب باشد چنانکه در اسم **میر**
یخت و جوهر که قدم نمی درره • طلب ترا حالی شد سوی آن

لفظ طلب که صیغه مشکک ترکیب یافته بعد از آن لفظ را حا که وقت
در حالت نصیحت و از لفظ لی که تجلیل حاصل شده مرا خواسته و چنان

در اسم **کیا** دل جز بد عای دوست ^{نکته} نل نبود •
یک خط زور در خویش غافل بود • شد کعبه کوی دوست پر لوج دعا

الواح دعا در آن بخرد ل نبود • و بعدم ایراد تجلیل و ترکیب یافته
زیاده از چهار جز مراد اختصار است نه انحصار و الا در سایل

و بعد از آن لفظ

بعضی ارباب فضایل یا فوق آن مذکور است **تبدیل**
عبارت از آنست که بعضی حروف را به بعضی بدل کنند پس **تبدیل**
بشط آنکه استقلاظ را بدو ایراد در جای آن از یک عبارت استفاد کرده
والا از عدد و تبدیل بخوابد بود چنانکه در اسم **نجی**

چنانکه از مر خود این فقیر **جدا** کرده • اگر ز جای رود حق بجانب او را
پوشیده نماید که ایراد لفظ ب جای لفظ حق بواسطه تحلیل
بمصوله پوسته از دو عبارت استفاد شده پس بنا بر شرط مذکور
از قبل تبدیل نباشد و عمل تبدیل شاید که بواسطه تحلیل بمصوله پیوندد
چنانکه در اسم **شاه بیخ الزمان** آتش که سکندر زان است
عادلش سبب امن و امان است • شد راه بری جانب شادی از

مهری بدل ملازمانت آخر • و چنانکه در اسم **تقی**
ای باد چو میل آن پرکار آرد • و زمین بر او حدیث بنیاد کنی
کوشوق دل تنگ ز حدیث پرو • از دوستی آخر چه بود با دکن
و چنانکه در اسم **کیا** • باشد نظری آن در خورشید
سوی که و در رعایت پیوست • و چنانکه در اسم **ب**

بدر

دیدن نشان قدرت درویشا • خواهند از ان نشان ترا بیانشا
و بغیر تحلیل چنانکه در اسم **احمد** امن هر کل بسوی خود کشیدن
خاک خوش زد چاک **احمد** را نامی پوشیده نماید که در اسم چهار لفظ
خاک و خوش زد و چاک که بطریق تعداد مذکور شده چون بخوبی
بذل کرده د خار و خور و زر و چار حاصل کرده ان اسم مقصود

بمصوله پوسته و شاید که تبدیل متضمن کنایت باشد چنانکه در اسم
یوان امر و ز حال بود کان **زنگ** • بر حسته دلان نیکنند **نظ**
بگذاخت ز عشق یار دلگشا پیغمبر • کان ماه نمود خویش را نفع گر

و بهین طریقت این معانی اسم **جلول**
چون در شب عید آن **اسم** • از نام نمودا بروی غیر نام
باروی محش تمام دیدم بود • ماه نوا و تمام دیدیم تمام
و چنانکه در اسم **رجب** • دل تو ان تا وک جور و کینه
طلب گو پای از ان **حسن** • و چنانکه در اسم **حسن**
پیش ای بند کوز **حسن** • باطل حرفی از ساقی و از نقل کن
و چنانکه در اسم **بشر** • در کسب زل و شیش بودی زین
دریست که دور مانده از مسکن **حسن**

و از من معانی **تبدیل**
اسم بر آن
اروی یعنی آردی بی ای بجمول
محش کر است اجاشین محش
یعنی آن کی را ری بر شده تمام دیدیم
ایر که کون کون شود بر نون حاصل شده
نوز فذوی شود بر نون تمام
ماه نوا و تمام دیدیم کوز را نوا و
تبدیل یافته بر با بر آن **تبدیل**

نام صغری پریشی کا وکیش . کویم کہ بجای خلیشیں دل درش
 وچنانکہ در اسم **عید** چون کرد آتش بر اجناس
 خود کند که کولن بر آتش **چش** وچنانکہ در اسم
 رشوق عارض آتش **چش** دل و ایرم بخود سپر آتش
 وچنانکہ در اسم **یاد و یاز** هر روز زجر چشم پر در و کمر
 پسند دل ما کنار را بوی دگر . وچنانکہ در اسم **ابیل**
 زخم کسان لب بندان گرفت . چنانکہ مژمت نام تو کفتم
 وچنانکہ در اسم **صد** این دل فسرده را جام می آتش بود
 رسم سرازیر صاف آرخ **چش** وچنانکہ در اسم **شاه یوان**
 جان کرد بچو تو کرد می بینم . خود را بتو در گفت و سونیم
 محمودی گوشه ابدی تو یک . هر روز خیال دانی می بینم
 وچنانکہ در اسم **الیاس** نیست بر لوح دل من غیرش نام
 این که هر سو نام بچدی نماید نام تو . وچنانکہ در اسم **لبا**
 رنگ شاخت این که بر شاخه چشتم . یا بودد اغوغ الف لالی هم این نام
 پوشید نام کند کتاده اسم لفظی است وچنانکہ در اسم **وشید**

یا بشق تحصیل اسم در لغت الز کفنه
 و اشاره به نقطه است اما ای هم که
 بیست یعنی تبدیل با بر دایع دانند
 یعنی نام تو و نام تو

از کوشش

این کلمه در لغت آمده است
 و معنی آن است که
 در کتب قدیم آمده است
 و در کتب جدید
 و در کتب قدیم
 و در کتب جدید
 و در کتب قدیم
 و در کتب جدید

این کلمه در لغت آمده است
 و معنی آن است که
 در کتب قدیم آمده است
 و در کتب جدید
 و در کتب قدیم
 و در کتب جدید

از کوشش آنچه اوینا بد تغییر . خواهم که بود صورت آن ما . نیز
 وچنانکہ در اسم **مهنی** نام اویت که چیزی از وی آید
 از او ادر چه کیمت کنی نیست . پوشید نام کند که حرف اول لفظ
 مواد تصرف بطریق اثبات و اسقاط واقع است و در حرف آخر
 بطریق تبدیلی مقصود بالتمیسات وچنانکہ در اسم **هاشم**
 مردم از فشار آن بدن بر سرش آید . فاش کویم هر چه کفتم مت آخر آن
 وچنانکہ در اسم **مقصود** باغ را وقت گل از با در وضع یا
 بر آب قیاسون مربع ایست . وچنانکہ در اسم **عید**
 شیعنی بر سر راهی که دایم بود آن سر و عنار کند شق
 دی باید در ملک عاشقان . که خواهد عاقبت ز اعا کند شق
 وچنانکہ در اسم **جهن** زردا که نوید وصل شد بر آخر
 غم خانه دل شد ز بر و بر آخر . کو پست جل که شد دل از زینیم
 بی آن رخ ماه چارده سیر . مواد از چارده سیر لفظی است
 وچنانکہ در اسم **سیف** بزشتاع تو اگر ان چیز ۶
 زیر این کبند ز بر جند نیست آنچه از فلسا بود در و
 غیرسیم رشک چرخ نیست

فان کفتم آنچه کفتم است
 باشکفته آخر آن است
 و در کتب قدیم

این کلمه در لغت آمده است
 و معنی آن است که
 در کتب قدیم آمده است
 و در کتب جدید
 و در کتب قدیم
 و در کتب جدید

این کلمه در لغت آمده است
 و معنی آن است که
 در کتب قدیم آمده است
 و در کتب جدید
 و در کتب قدیم
 و در کتب جدید

این کلمه در لغت آمده است
 و معنی آن است که
 در کتب قدیم آمده است
 و در کتب جدید
 و در کتب قدیم
 و در کتب جدید

و چنانکه در اسم **عرب** خوشا توجه اهل نظر بر اهل علم
 بحالت نظر از چهره و بر کشیده **پوشیدن** نامند که الت مضاد که
 یافته و چشم اراده شده چنانکه در اسم **حسام**
 کر رسته در بابت ای پیرم **یکه** منظری بر من در چشم
 نگر که سر شک را کان در **آید** یقطار و متقبل بزدا
 و درین معنی از کان که سر شک چشم مرادست که از اجتماع
 نقطه های و بر قطار و بر طریق اتصال الف بحصول پوست
قمر و **دوم** مذکور لغظیت و اراده لفظ دیگر
 بی واسطه معنی آن در اول بر ثانی بطریق تسمیه و تلمیح
 مال لفظ موضوع له اول بود چنانکه در اسم **سیف**
 آن بر سر جو خود آید و این **وین** و **وفا** از وینا و این
 زلفش چنانچه حاصل **انشوخ** یا جله نماید و این
 زلف که از وینا باعتبار لام اراده چون محو کردن جیم چنان
 در مصراع اول اسناد با اوست ثانیاً لفظ با حقی تغییر یافته
 و چنانکه در اسم **پیر احمد** بود در جنگ تیر انداز اراد

و چنانکه در اسم عرب خوشا توجه اهل نظر بر اهل علم بحالت نظر از چهره و بر کشیده پوشیدن نامند که الت مضاد که یافته و چشم اراده شده چنانکه در اسم حسام کر رسته در بابت ای پیرم یکه منظری بر من در چشم نگر که سر شک را کان در آید یقطار و متقبل بزدا و درین معنی از کان که سر شک چشم مرادست که از اجتماع نقطه های و بر قطار و بر طریق اتصال الف بحصول پوست قمر و دوم مذکور لغظیت و اراده لفظ دیگر بی واسطه معنی آن در اول بر ثانی بطریق تسمیه و تلمیح مال لفظ موضوع له اول بود چنانکه در اسم سیف آن بر سر جو خود آید و این وین و وفا از وینا و این زلفش چنانچه حاصل انشوخ یا جله نماید و این زلف که از وینا باعتبار لام اراده چون محو کردن جیم چنان در مصراع اول اسناد با اوست ثانیاً لفظ با حقی تغییر یافته و چنانکه در اسم پیر احمد بود در جنگ تیر انداز اراد

و چنانکه در اسم عرب خوشا توجه اهل نظر بر اهل علم بحالت نظر از چهره و بر کشیده پوشیدن نامند که الت مضاد که یافته و چشم اراده شده چنانکه در اسم حسام کر رسته در بابت ای پیرم یکه منظری بر من در چشم نگر که سر شک را کان در آید یقطار و متقبل بزدا و درین معنی از کان که سر شک چشم مرادست که از اجتماع نقطه های و بر قطار و بر طریق اتصال الف بحصول پوست قمر و دوم مذکور لغظیت و اراده لفظ دیگر بی واسطه معنی آن در اول بر ثانی بطریق تسمیه و تلمیح مال لفظ موضوع له اول بود چنانکه در اسم سیف آن بر سر جو خود آید و این وین و وفا از وینا و این زلفش چنانچه حاصل انشوخ یا جله نماید و این زلف که از وینا باعتبار لام اراده چون محو کردن جیم چنان در مصراع اول اسناد با اوست ثانیاً لفظ با حقی تغییر یافته و چنانکه در اسم پیر احمد بود در جنگ تیر انداز اراد

که تیر خویش

و چنانکه در اسم عرب خوشا توجه اهل نظر بر اهل علم بحالت نظر از چهره و بر کشیده پوشیدن نامند که الت مضاد که یافته و چشم اراده شده چنانکه در اسم حسام کر رسته در بابت ای پیرم یکه منظری بر من در چشم نگر که سر شک را کان در آید یقطار و متقبل بزدا و درین معنی از کان که سر شک چشم مرادست که از اجتماع نقطه های و بر قطار و بر طریق اتصال الف بحصول پوست قمر و دوم مذکور لغظیت و اراده لفظ دیگر بی واسطه معنی آن در اول بر ثانی بطریق تسمیه و تلمیح مال لفظ موضوع له اول بود چنانکه در اسم سیف آن بر سر جو خود آید و این وین و وفا از وینا و این زلفش چنانچه حاصل انشوخ یا جله نماید و این زلف که از وینا باعتبار لام اراده چون محو کردن جیم چنان در مصراع اول اسناد با اوست ثانیاً لفظ با حقی تغییر یافته و چنانکه در اسم پیر احمد بود در جنگ تیر انداز اراد

که تیر خویش سازد بر کان است **ز** ابر و وثره آن جنگ جورا
 کان بر تیر آمد عکس آن خوا **و چنانکه در اسم عبدی**
 چون در عارض و سر و قد آن خورزا **ماه** تابنده باشد نبود سر و آزار
 از لفظ تا که تجلیل حصول یافته لفظ الی خواسته شده که مراد است
 چنانکه در اسم **شاه خلیل** کشده سحر بکت کل و با عم فاع
 دیده در شاخ کل خویش مراد **و چنانکه در اسم عصمت**
 نازیم سوز دل را سوخت **ز** اتش خم چو اندکی آوست
 مراد از خانه چیت است چون خم سوخته شود مصرعی باید و چنانکه
 در اسم **تقو و ظهیر** چهره ایشان شد چو از خون دل
 نقطه های اشک نجی ریخت بر رخسار **انف** نقطه های اشک که سه است
 چون نجی ریخته شود یک نقطه و نیم ماند و از نقطه همان لفظ مرادست
 و از نیم نقطه مراد نونست و تاق که چون یک نقطه با آن ملا خطه کرده
 لفظ بق ماند و از لفظ ام یا در اسم ظهیر از نیم نقطه طواها خواسته
 و در تجلیل هر دو اسم مرادست و چنانکه در اسم **سیاف**
 یکند فان خطا افسر ز خاک **جای** افسر خویش بر خاک قدم سازه

و چنانکه در اسم عرب خوشا توجه اهل نظر بر اهل علم بحالت نظر از چهره و بر کشیده پوشیدن نامند که الت مضاد که یافته و چشم اراده شده چنانکه در اسم حسام کر رسته در بابت ای پیرم یکه منظری بر من در چشم نگر که سر شک را کان در آید یقطار و متقبل بزدا و درین معنی از کان که سر شک چشم مرادست که از اجتماع نقطه های و بر قطار و بر طریق اتصال الف بحصول پوست قمر و دوم مذکور لغظیت و اراده لفظ دیگر بی واسطه معنی آن در اول بر ثانی بطریق تسمیه و تلمیح مال لفظ موضوع له اول بود چنانکه در اسم سیف آن بر سر جو خود آید و این وین و وفا از وینا و این زلفش چنانچه حاصل انشوخ یا جله نماید و این زلف که از وینا باعتبار لام اراده چون محو کردن جیم چنان در مصراع اول اسناد با اوست ثانیاً لفظ با حقی تغییر یافته و چنانکه در اسم پیر احمد بود در جنگ تیر انداز اراد

و چنانکه در اسم عرب خوشا توجه اهل نظر بر اهل علم بحالت نظر از چهره و بر کشیده پوشیدن نامند که الت مضاد که یافته و چشم اراده شده چنانکه در اسم حسام کر رسته در بابت ای پیرم یکه منظری بر من در چشم نگر که سر شک را کان در آید یقطار و متقبل بزدا و درین معنی از کان که سر شک چشم مرادست که از اجتماع نقطه های و بر قطار و بر طریق اتصال الف بحصول پوست قمر و دوم مذکور لغظیت و اراده لفظ دیگر بی واسطه معنی آن در اول بر ثانی بطریق تسمیه و تلمیح مال لفظ موضوع له اول بود چنانکه در اسم سیف آن بر سر جو خود آید و این وین و وفا از وینا و این زلفش چنانچه حاصل انشوخ یا جله نماید و این زلف که از وینا باعتبار لام اراده چون محو کردن جیم چنان در مصراع اول اسناد با اوست ثانیاً لفظ با حقی تغییر یافته و چنانکه در اسم پیر احمد بود در جنگ تیر انداز اراد

و چنانکه در اسم عرب خوشا توجه اهل نظر بر اهل علم بحالت نظر از چهره و بر کشیده پوشیدن نامند که الت مضاد که یافته و چشم اراده شده چنانکه در اسم حسام کر رسته در بابت ای پیرم یکه منظری بر من در چشم نگر که سر شک را کان در آید یقطار و متقبل بزدا و درین معنی از کان که سر شک چشم مرادست که از اجتماع نقطه های و بر قطار و بر طریق اتصال الف بحصول پوست قمر و دوم مذکور لغظیت و اراده لفظ دیگر بی واسطه معنی آن در اول بر ثانی بطریق تسمیه و تلمیح مال لفظ موضوع له اول بود چنانکه در اسم سیف آن بر سر جو خود آید و این وین و وفا از وینا و این زلفش چنانچه حاصل انشوخ یا جله نماید و این زلف که از وینا باعتبار لام اراده چون محو کردن جیم چنان در مصراع اول اسناد با اوست ثانیاً لفظ با حقی تغییر یافته و چنانکه در اسم پیر احمد بود در جنگ تیر انداز اراد

انجای افسر که ثانیاً بکنایت حاصل شد که خویش عبارت از است
سرخاسته شده چنانکه در اسم **بوعلی** در میان بونه خواهد سوخت از

تتکل کر نماید پیش یا ر . و چنانکه در اسم **عادل**
آن سرو که دل خون ز کل نذای . جان خسته ز بی مری وجود گای

بی مز کوشش دلار فتم . از مر نشان دل ارا می اوست
و چنانکه در اسم **مسکین** . نسبت ساده رخاں جلد با تخم

زان میام مری ما فتم و کم کردم . و چنانکه در اسم **بکر**
بست تاثیر غم مجنون زار غم زده . آخی لیلی میشود زان پدل و زرم

و چنانکه در اسم **سراج** . بنه سر بران در بعد خاکساری
اگر چه سراج داری نداری . و چنانکه در اسم **بدر**

علی که بهین جلد بود بد باشد . آن علم طلب کن که مؤید باشد
کوی شرف علم میسر هر کوز . بی کوشش مدرسه باشد باشد

پوشیده ماند که عبارت شد بی کوی یعنی بی نقطه لفظ سه باشد اوقه تا
خافظ شده و کوشش مدرسه که میم است بحرف بی تبدیل افند و چنانکه

در اسم **شیخ**
کوشه هر در که دارد کن مبر او شار
کود لای و و بنوعی مراد خود برار

بسیار است که در این کتاب
در این کتاب بسیار است که
در این کتاب بسیار است که
در این کتاب بسیار است که

چنان است بیان شده
که این کتاب بسیار است
که این کتاب بسیار است

تا شده است که
چنان است بیان شده
که این کتاب بسیار است

که این کتاب بسیار است
که این کتاب بسیار است
که این کتاب بسیار است
که این کتاب بسیار است

پوشیده ماند که مراد از غواص بدی را در آمدنست و از مراد خود بر آورد

حصول گوهر بر بهای و چنانکه در اسم **شمسی**

ندارد گو کوب شکم سعادت زان . بروی ماه کوسمه و سازش نوری و ک

و چنانکه در اسم **قل مزید** . هر دل شده که جان غم فرسایش

آدلب و اجل کند از پایش . از طایفه که اهل عشقند آفر

آشفته دل نیست مگر بر جان . لفظ دلی که آشفته از ان مراد

لید است چون که ابر جای خود بندد و بیان خواهد بست و چنانکه

در اسم **لطیف** . بست بر روی طبق ماه نحای حواش

هر چه فروزه حواظتار کند روحا . و چنانکه در اسم **مدد**

تاکی بدل توبه شکن هم نقش . هر دم کنی آرزوی از بوا کوه

دانی تو که دل چه خنر قلبت کر . تا کسلی فر بر ادای سر

دانی تو که دل چه خنر قلبت ند که رشتک و مراد ف او اراده شده

و چنانکه در اسم **عبدی** . ز شکل حور پیش ما چه کوی

برین امر و ز را فردا چکوی . و از قیل کنایت است بعضی از امور

تکریر و این طریق شاید که اشارت بتنی داشتن عبارتی باشد اشتقاق

از کوه که در کوه است
شعر و سازش نوری و کوه
در کوه است نوری و کوه

روی طبق لفظ و خط خوانند
و از ماه الا نقطه و خط خوانند
چون اظهار کنند کوزه خواهد شود
نی از که چه اویفت است

پوشیده ماند

عبادت از سر باشد و بجا بر آمد تبدیلین سراسر بجوفت و مراد
 از در بابت و لفظ بدان تحلیل یافته و چنانکه در اسم **سهراب**
 خوش آنک سایم بخان زان **ه** سرخویش شها پای بران
 و چنانکه در اسم **عبید** وی آنچه آن زهره چنین میگفتم
 احوال دل زار خیزین میگفتم **ه** کفتم صناسوخت باید دل
 ز خنده که من تیر همین میگفتم **ه** و چنانکه در اسم **شروان**
 تا جلوه دهد لباس خوبی مردم بر پی سرو پایان ره سخت در غم
 خوش بر سر راه آید و نوشد خوش **ه** دلدار سرو پای نکوازی هم
 یکسویت سرو پای نکو منقلب شده که او و نون باشد و باز از سرو پای نکو
 سر و مرادست که در آن داخل شده و شین و راد در مصراع اوله فضولیا
 و چنانکه در اسم **علا** چوبت از مشک بر سر کلاله
 مصور شد و در نسیل بر دل **ه** پوشیده نماید که از نکار سنبیل
 یلیل حصول یافته و از نکار لاله از لاساق شده و شاید که
 مصحوفی را که دو باد ذکر کرده شود بهر اینشئی اسناد نمایند عامه آنکه
 آن مضمون نسبت بهر یک معنی دیگر خواست باشد چنانکه در اسم **خوام**

تواند

خواهد تا پیش خورشید در بخورد **ه** ای پادشاه حسن جو خواهی چنین
 پوشیده نماید که لفظ خواهی تحلیل یافته که ماده اسمت و خاک در
حاکم در چمن بیل ز کلبه است سخت زنگار **ه** راند کام دل
 میدید هر جانب چو بار **ه** لفظ هر طرف که دیدن که کام دل عبادت از آن
 جانب اوله معنی تبدیل و دوم بار معنی اسقاط و از آن لفظ کام حال
 و حرف سجا اوده شده و لفظ یا تیر به جاکم دیدن اوله معنی اسقاط
 و دوم معنی تبدیل و چنانکه در اسم **اوجک** یاران آن مرا پرخیز نماید
 قومی که بر چو یاران پشتر **ه** و در صلب اوله از لفظ یاران
 او مرادست اسقاط پشتر و حرف او یا اوده شده که مراد او مراد
 و تاف و و او که از تحلیل قوم حصول یافته بجوف سین پوسته قوی شده
 و چنانکه در اسم **نوری** **ه** در دم جا کرد چون جان قامت آن
 تدا و جان شیرین را باشد جان **ه** و چنانکه در اسم **شکری**
 شوخی که از جفا دل اهل **ه** هر دل زد بگری بر طریق ذکر شک
 و چنانکه در اسم **شرف** **ه** بیخ ستم یار پانی خو اهیلم
 برفق بغیر تیغ او کی خو اهیلم **ه** سرباز انزاست افسر از شرف
ه افسر که بود بر سر از وی خو اهیلم

در دل از در زبان در کماله
 و در حرف زبان شکست بیجا اسقاط
 در تیر و دوم دل از در زبان در کماله
 شکری که حصول است

از حال من اندکی جوان بشنید **ه** لب کشادم دوبار افزون گفتیم
 پوشیده نماند که عبادت لب کشادم دوباره افزون گفته شد یعنی
 اول حروف اول لفظ دم لفظ کشا تبدیل یافته و عبادت بکشام بود
 کاف مفتوح شد و لفظ بحصول پوسته چنانکه در **سمر حکیم**
 دی بودی ز بروی همچو کمان **ه** قوس و قزحی بر اوج خورشید
 از شرم تو دوش ماه نور ابر **ه** دیدم دو سبباریم ابرو چنان
 ببار از ابرو حاجب اراده شده که چون نیکی که شود حاکمانه و دیگر
 نیز بر و پنهان یعنی نیم لفظ اب که الفاست و از آن یک مراد است و
 پنهان کند و دیگر ابر از لفظ نیم نون است قاطب یافته و تواند بود که
 همان نوع که تکرار بطریق دوبار مذکور شد در زیاده از دوبار تر مضمونی
 به بار دشمنی بکنست دهند چنانکه در **سمر عبد الله**
 آنی که ز خاک در دستان ناله **ه** شد سرو کار عشق در بیان
 شد ز در چاره افتاده ز پا **ه** تا جار دگر از اجانت همان
 پوشید نماند که زره و پجاره افتاده ز پا که لفظ پجاره باشد
 و لفظ ناله هر یک اجار شده هر کدام بمعنی دیگر و چنانکه در **سمر**

باز در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

باز در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

سرگشتی از سر و یکایم چون **ه** پست دو تمانزه بطرف چمن
 و چنانکه در **سمر پوهانشاه** آه پر شعله شراره فشان
 که در انکوی عاشقان ز جگر **ه** شکستند آن شرار با دیده
 ماه و خورشید روی من دیگر **ه** شب شراره اید یعنی شبین را در ماه
 و حروف بی حاصل شده مثل لفظ س که تحلیل حاصل شده که آن تیر
 شراره دیده یعنی شبین را فقط رها دیده عبادت دهان محصول
 و بار خورشید که لفظ س با شد تیر شراره اید یعنی فقط با را
 و چنانکه در **سمر نسی** در پیش خست که لاله شرفه از تو
 هر بر کله کی نماید ای دو **ه** و چنانکه در **سمر عدل او**
 به راه روز از خیل تان **ه** آن بت اول بنماید روی در پیش
 و چنانکه در **سمر بدیع** دیده را چون زلف و فال آفرین
 بنمایر دیده روشن میشود زان **ه** پوشید نماند که از لفظ دیده
 زلفت و خال و خور و آخر این گفته شده زلف یکا شده اول
 ساقط شده و خال یکی شد حذف اما شود و حروف آخر یکا
 بالف تبدیل یافته و لفظ بلا حصول میوند چنانکه در **سمر**

باز در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

باز در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

باز در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

اولت ویر تو ام بر جان خوشت
 هر یک از شصت نو پان
 هر حرف را از لفظ شصت بی پایان گفته حرف اول بی پایست
 یعنی پایان او حرف است و حرف دوم که سین مفوظ است
 چون بی پایان شود سی ماند و حرف آخر بی پای است یعنی آمان
 است و چنانکه در اسم **عادلشاه** خاک برش بود شرف تاج
 باخویش دره خاک برش دل خوش **ل** لفظ با که خود شوی بی باشد
 عاشود و از لفظ رهش هر حرف را دل گفته شده حرف آخر
 خاک رهش اشارت بانست دلت یعنی لفظ دل تبدیل یافته
 و حرفها که لفظ او مراد است دلت یعنی منقلب گشته و در شاه
 محصول پوسته و خاک در اسم **عمرشاه** خواهیم که زرد دل خود کم گویم
 و ز شاد که وصل تو هر دم گویم **غ** غم بجد بجد است چون در دل تیر
 که بشنوی اندکی ز غم گویم **پ** پوشیده نمائند که لفظ غم
 و در دستار را بجد بجد اعتبار کرده شده اول بار از حد بجد
 جب مراد است و از آن نقطه مراد است و بار دوم حرف دال
 و بعد از آن حرف حا و چنانکه در اسم **حمره**

در این کتاب
 از غم و در اسم
 که در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

بست جو

۵۴
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

بست بجز پیکر آن کج چشم و غم **آ** آورد بر چهره هر دم سیل از خون
 پوشیده نمائند که از مجرای اراده شده تحلیل لفظ پیکر آن در پیکر آن
 نسبت کج چشم تر بطریق تحلیل است یعنی هم بی حرف در
 و لفظ پیکر آن طاهرات چنانکه در اسم **شاه**
 تا بچند بود باده ما خون جگر **ع** عیش و طرب از نهمان بر افتاد
 کوی که نمائند رسم سابق **ر** رخسار و صاف قدح تیر در
 لفظ ساقی و رخسار و صاف قدح باقی نمائند هر یک بمعنی دیگر
 پوشیده نمائند که صاف قدح باقی نمائند یعنی لفظی ساقی ساق شد
 در این معانی مضمون عبارتی را بخی نوبت ملاحظه کرده شده
 چنانکه در اسم **صد اسلام** صبح از شر آراه من شد بر کواکب
 نمود بالای در صد بچو تر هر دم پوشیده نمائند که لفظ بروسد
 و تر و صبر اشارت شده که هر یک از اینها بالا نموده بمعنی تقسیم
 لفظ بر بالا نموده یعنی حرف بی ساقی شده و لفظ صد بالا
 نموده و تر که مراد از الفت بالا نموده یعنی لفظ متصل شده
 و بر بالا نموده هم بمعنی اتصال لفظ بالا و لفظه بالا نموده

این کتاب
 در این کتاب

یعنی حرف اول خود را نموده و از قبل کناجیت توصل جستن
 اصطلاحات ارباب علوم مضاعفات چنانکه در اسم **تقی**
 بعشق عاقله عقل ارشد رسم ۵ چو دل ز عاقله ام رسب اصل هم
 لفظ امر که ترکیب حصول یافته ام بودن تانی مکسور که از کلمه عاقله
 ماخوذ است اشارت شده و نایا یا خدا و کلمه تقی است و چنانکه در اسم
هارون آنان که نیاقتند از قید جان ۵ هرگز نبرد بجه از قید جانا
 از پیشترین در در سر با **اید** ۵۵ جمع سالم نبرد بر طبق عادت
 و چنانکه در اسم **میوهگر** در زیر پا چو خالم هر که دیده آن
 عطف کنار دامن برین کشیده ۵ پوشیده نماید که از کنار دامن لفظ
 چهار اراده شده که چون عطف کوده شود بر لفظ می عبارت می
 و چهار حصول یابد که ماده اسم است و چنانکه در اسم **شاه**
 دل از عمل قناعت خویش آسود ۵ بر در کیمیا کمال که
 ای خواج که کن سوی درویش ۵ ترک زر عالم عمل خویش نمود
 پوشیده نماید که لفظ لم که از عالم تحلیل بحصول پوسته چون عمل
 خود نماید جز خواهد نمود که شباهت بخوف ها و چنانکه در اسم **سجده**

این کلمه در لغت آمده است
 و در این کتاب نیز آمده است
 و در این کتاب نیز آمده است
 و در این کتاب نیز آمده است
 و در این کتاب نیز آمده است
 و در این کتاب نیز آمده است
 و در این کتاب نیز آمده است
 و در این کتاب نیز آمده است
 و در این کتاب نیز آمده است
 و در این کتاب نیز آمده است

آن غیر خط که از کل تر نمود ۵ بر لاله بار روح پرور بنمود
 جان ساخت معطر حرور برادر ۵ غیر عمل خویش سر اسر نمود
 لفظ معنی بر عمل خویش است و بر ج خواهد بود **تصحیف**
 عبارت از تغییر صورت و قی حدی بیشتر یا آنچه صلاحیت آن است
 که از آن حرفی اراده نمایند همچو باثبات لفظ بهره و دای بود
 و صفتی **تصحیف** و صفتی است که لفظی اراده شده که مفهوم آن شعرا
 بضر صورت اعلی تصرف بی ترصد که نقطه چون نقش و شکل و
 و امثال و مثالی آن و جعلی آن بی وسیله این الفاظ سیاق کلمه را
 بر تغییر صورت کتابی دلالتی است و درین قسم اجازت اذن که لفظ
 اما تصحیف و صفتی چنانکه در اسم **قاجار** ای باد صبا هر تو که گزیدم
 هر سوی از آن سر و قد آری چو خیزم ۵ و چنانکه در اسم **الغزالی**
 شاهی که چو مبر بر اوج اقبال سید ۵ و ز چشمه جان زلال جوی
 خورشید شالفت آخر خود را ۵ و ز علم آخر چشمه دل در ابد
 و شاید که ادوات تصحیف اعمال معاصی حصول پیوند و چنانکه در اسم
زید روجاب دلبران چو آرم چیزی که بر بند مانند اریم

این کلمه در لغت آمده است
 و در این کتاب نیز آمده است
 و در این کتاب نیز آمده است
 و در این کتاب نیز آمده است
 و در این کتاب نیز آمده است

خامنه در اسم عیور
 در کتاب از این صفتی است
 و در این کتاب نیز آمده است
 و در این کتاب نیز آمده است
 و در این کتاب نیز آمده است
 و در این کتاب نیز آمده است

هر سوی سر و قد آری چو خیزم
 کیسوی اوق داری کیسوی قرار
 ترا شود جوی بر با و حصول پیوند

خورشید شال غنیمت و از او
 الف اراده بشد و خود که اشارت
 بر همان غنیمت است آخر او باشد
 الع شوره و از علم آخر غنیمت است و از
 چشمه که غنیمت است اعتبار ترا دانی
 خواسته و از دل اشارت به غنیمت است
 چون در باینده مبرز شود

این کلمه در لغت آمده است
 و در این کتاب نیز آمده است
 و در این کتاب نیز آمده است
 و در این کتاب نیز آمده است
 و در این کتاب نیز آمده است
 و در این کتاب نیز آمده است
 و در این کتاب نیز آمده است
 و در این کتاب نیز آمده است
 و در این کتاب نیز آمده است
 و در این کتاب نیز آمده است

این کلمه در لغت آمده است
 و در این کتاب نیز آمده است
 و در این کتاب نیز آمده است
 و در این کتاب نیز آمده است
 و در این کتاب نیز آمده است

در این اسم که در لغت آمده است
و در بعضی کتب دیگر هم
در این اسم که در لغت آمده است
و در بعضی کتب دیگر هم

و چنانکه در اسم **کبیر** . خواهم بسم کس دل شیدا
تا جای شود آن صنم رخسار ا . بیار زگو بود اگر از همه پیش
کاری کند نگاه دارد جا را . و چنانکه در اسم **حسن**
درین باغ ساینده در آسمان . سر خود خان سرو اذان شد
و چنانکه در اسم **شرف** . کند کربت سرکش چنان
نایم با رکش خود وفا . و چنانکه در اسم **شاه**
آفتاب آمد کدای خسته در پیش . کاسه پین زیر سر بجا ده بر
و چنانکه در اسم **حیدر** . بر غم سرفت در من محمل
جان مره آن محبت در منزل . بر طرف ره آواز بر کسی باید
افتان تو صد ره بود افزون دل . و شاید که لفظی اذاد و تصحیف
که نتیجه حاصل شده باشد واسطه حصول لفظ دیگر شود چنانکه
در اسم **سهراب** . دل یازان خود ارا که همدار
منزل بر کسان مارا که دار . و تواند بود که لفظی که تصحیف
آن خواهند حصول آن بلفظ کنایت باشد چنانکه در اسم **قرا**
ضمیر اک تو آینه ایب ز خشنده . نموده صورت چنان و رود

در این اسم که در لغت آمده است
و در بعضی کتب دیگر هم
در این اسم که در لغت آمده است
و در بعضی کتب دیگر هم
در این اسم که در لغت آمده است
و در بعضی کتب دیگر هم

در این اسم که در لغت آمده است
و در بعضی کتب دیگر هم

در این اسم که در لغت آمده است
و در بعضی کتب دیگر هم

و تصحیف **حله** چنانکه در اسم **سلطان بایسنغر**
مهریت بخلق حضرت بچون را . زان شد که گرفت ملک افزون
مهری که بطالبان آتش فتنه بود . یک در پسندیده روز افزون
و چنانکه در اسم **ارغون** . جوهر جان کسان بود در کوشش
نقطه همان بران لب شوش . و چنانکه در اسم **جیش**
دریاد است عاشق با سیم وزر . در پای درج در آتش کنایه
و چنانکه در اسم **مهر** . آن نه که زدی بردل در چشم
یکدل شد اگر در حق من در . کوفتصه عنمای دلم را یک یک
پیش من از می هم کوی یک . و چنانکه در اسم **شمس**
شادم زتن زار چوماه نو خود . و از انجم داشت روشن
با اختر جرج تا بر ابر سازم . یعنی بسم از انجم هر پر تو خود
پوشیده نماند که چون نمی از لفظهای عبارت مه پر تو که خود لفظ
بر لفظ سیم اشبات اید عبارت مه پر تو خود شود یعنی لفظ سیم
که سیم باشد حصول پیوند چنانکه در اسم **سراج**
آن شمع طرازانان زنده شوند . پروانه صفت بسیار افکنند شوند
از مهر چشم کوی دلها سوزد . کاندز مدش سوختهها زنده شوند

در این اسم که در لغت آمده است
و در بعضی کتب دیگر هم

در این اسم که در لغت آمده است
و در بعضی کتب دیگر هم

در این اسم که در لغت آمده است
و در بعضی کتب دیگر هم

در این اسم که در لغت آمده است
و در بعضی کتب دیگر هم

استقامت باشد که نامی دراز و
از آن پس ریشانی باشد

و چنانکه در اسم **شاه** . در کوشش غم اشکناش عایشی
بشسته میان اشک دور از رخ . کوی نو که آتش ریشانی شده
تا که در خوش بختی اشکی چو شراب . پوشیده نماید که از آتش ریشانی
انتظارات مرادست که نامی دراز و نامی که دشود و نقطه های و اسقاطا
و چنانکه در اسم **بابوس** . شیدیل کویازی آن سر و قدم
در پیش و بهر حال کوی پیش خود . چنانکه در اسم **شیخ بوس**
آب و رویی شود پیدایش . یکم صرف می در نامی اشکنا
و چنانکه در اسم **صد** . هر در که در آرزوی آن مهر
از دیده بر بخت ضامن آن شد . کونید که آن در از ضامن باز
یا بر من خسته دل ضامن آن شد . پوشیده نماید که اسم بحدکات
و سکنات حصول یافته و اشارت بسکون دال در صرع آخرت
و چنانکه در اسم **اجتاد** . رخساره و خال آن ماه چین
چون اختر و بدر بزم کشته . حد حسن حال بهر آرایش
در هم رخ بدو اختر افزوده . و چنانکه در اسم **بدر**
در باغ جهان که به روی . شاخی که رسیده از خوشی
دست پر از زر که نغایت بزم . بر آید از آن دست خزان بگذر

در کوشش غم اشکناش عایشی
بشسته میان اشک دور از رخ
تا که در خوش بختی اشکی چو شراب

انتظارات مرادست که نامی دراز و نامی که دشود و نقطه های و اسقاطا

چون اختر و بدر بزم کشته
در هم رخ بدو اختر افزوده
در باغ جهان که به روی

نقطه در اشکناش
کوی نو که آتش ریشانی شده
تا که در خوش بختی اشکی چو شراب

بر آید از آن دست خزان بگذر

پوشیده نماید که از لفظ بر باد که تحلیل یافته مواد تبدیل می لفظ بر
لفظ مد و عبارت اذان دست خزان بگذر اما شعر است یک نقطه خزان
بعضی خرده است اشارت آنست و چنانکه در اسم **سراج**
دی حال دل خسته بد لب کفتم . با او غم و درد خود را کفتم
آن دلبر دلتوا از رایل مبر . یک ذره زیاده شد مگر کفتم
و چنانکه در اسم **فاضل** تا شود از نامت کجرفای چشم
فاصلان در سینه در بملوی شتاب . و چنانکه در اسم **قریش**
آکس که جهان گرفتیش . خورشید بود یکی زخیل شوش
کو بهلوی هم چو ذره اشرا ز ما . باشد نهاده سرهای قدس
و چنانکه در اسم **نجم** در نامی رشک که به سو کردند
غظان بر کوی تو روا آوردند . بی روی تو بچشم آن کو آب نمود
اندک دوری چنانک آمدند . و چنانکه در اسم **کجسرو**
داعها بر دل است از آن ماه . تداور است صنوبر ز غلامان
و چنانکه در اسم **مجی** بر بلجی که خالهات بر روی
یل شفیع بود همیشه شوش . و چنانکه در اسم **نور**

اسم کسین است و کینه که از آن
آورده خواهد بود از آن رخ
یک ذره زیاده شد مگر کفتم
تا صحن آن بر جای کلاست
نهاده داغ باشد صد خون

کو بهلوی هم چو ذره اشرا ز ما
باشد نهاده سرهای قدس

در نامی رشک که به سو کردند
غظان بر کوی تو روا آوردند

داعها بر دل است از آن ماه
تداور است صنوبر ز غلامان

بر آید از آن دست خزان بگذر

بر آید از آن دست خزان بگذر

در این ماه خالص
در روزی که در آن
بهر روز در آن
بهر روز در آن

دبری دیرم برخ چون ماه خالص
و شاید که لفظی از نقطه بانها تعریف کرده میشود یعنی از اعمال

معانی محمول پسوند و چنانکه در اسم قاسم

دلها من آرزوی روز وصال
آخر دعای عارفان دوست
پوشیدن نماد که از لفظ دعا چون معانی لفظ زمان محمول میشود

و چنانکه در اسم زین

اول از پرده روی خوب پیارا
آن صنم کاین طرف گذاری حوا
پوشیدن نماد که تبدیل حرف اول

و دره بخوف خای مضروب لفظ حد معاصل شد و چنانکه در اسم

شعیب رخسار زرد خویش بر شش
بهر دوست حاصل ز رعیت عاردا
از حاصل ذرع دانه ادا شده

و چنانکه در اسم حسام

ثوابش دل اگر آسانی
بانی از پی قتل حویع برادر
ثواب ترکیب یافته که مقصود

و بالقبیل است و چنانکه در اسم سعید

از توبه می صوفی ما ریح
خواهد شکند باد و سرمه چشم
و مراد هم جنبی فقطهای

از این اسم در این
بهر روز در آن
بهر روز در آن
بهر روز در آن

بهر روز در آن
بهر روز در آن
بهر روز در آن

بهر روز در آن
بهر روز در آن

بهر روز در آن
بهر روز در آن
بهر روز در آن

شین است و چنانکه در اسم **حامد** بزم ساقی بین که هست این بر سر

پس دست جامهای خور و بر بی پوشیدن نماد که از لفظ جامها

تحلیل یافته و از عبارات های خورد بر نقطه خواسته شده و چنانکه در اسم

حی و صلتش من گذار مشکل شود پیر رخسار کل بر خنمان

و چنانکه در اسم **روح** آن رخ کشد آینه و فدا داران را

نمود طرب ترود غمخواران را چون بر طرفی نفسان در آن

در پرده کشید آینه یار از او و چنانکه در اسم رضا

بارغت که گوه نیار در تاب آن باری خوشتر بردل صحابه

و چنانکه در اسم دین مایه که بدل طرب تر اید از وی

که جهان طلب عجب نباشد از وی که درون زرد آفتاب را عرض کند

که نقره بر طلب نماید از او و پوشیدن نماد که تبدیل حرف

دای نقره بطای مفتوحه نقطه ادا شده و چنانکه در اسم **عزیز**

چشم کشاخر بزیا طلعت خندان و درج کوهر و او پوشیده بر این

و چنانکه در اسم **عادل** کی بود دل زان زری غافل که پی در پی

سوی اعلی دل از ان در قسماک و حسد پوشیدن نماد که اشارت

بهر روز در آن
بهر روز در آن
بهر روز در آن

بهر روز در آن
بهر روز در آن
بهر روز در آن

بهر روز در آن
بهر روز در آن
بهر روز در آن

بهر روز در آن
بهر روز در آن
بهر روز در آن

بهر روز در آن
بهر روز در آن
بهر روز در آن

بقلوب شدن کلاه داغ و کلاه درینا ترکیب افکد کالات میکند
برزه اشئ و لفظ فلا که تجلی حاصل شد چون تکرار باید ^{لفظ شود}

مثابه نقطه است و چنانکه در اسم **اسکنند**
در جهان قیدی نباشد عاشق ^{درویش} یا بی اندر چهره اش کزاد کرده جو
و شاید یکی از الفاظ تصحیف و صنی حصولیابد و وسیله تصحیف
حاصل شود و چنانکه در اسم **غیبی** دیده چون در دیده پندسوی

تکرر جز گوشه بروی یار ^{و شاید که از لفظ حاصل شد}
خصوصیت محل تصرف حاصل شود چنانکه در اسم **حاجی**
شدنش شب شهرتم را والی ^{خوشحال} رفت آن هر عیش و طرب و
جان و دل مجبور جانند آفر ^{ز انبیا هم در سوختن ت}

پوشید نماید که از عدم بخال که محل اول است استقاط نقطه
از حرف اول خواسته شد و از نواد تصحیف جعلی است این مثال
اسم **سید** تا چند رقیب بهره یار شود
به لحظه دل آزار دل زار شود ^{بهر باشد که سوز دل بی گوهر}
هر دم بدر کوزه نگو نسا شود ^{پوشید نماید که محل تصرف لفظ}

این کلمات را در این کتاب
در این کلمات را در این کتاب
در این کلمات را در این کتاب
در این کلمات را در این کتاب

بقرات که چون اعدم نقطه بی بد و طریق منعکس شود هم بطو
و هم بعضی نوشته او را فی الجمله سید میتوان خواند و جامع

قسم و صنی جعلت چنانکه این معا اسم **علا**
آیم در میان سخن یار دلپذیر ^{چون نیست هر کار ز اینا خور}
و چنانکه در اسم **شیخ علی** آمد من چهره پراز قطره خوی

دیدم رخ او سوال کردم از او ^{براه ستار ما چه تصحیف بود}
چون گفت تصحیف دگر بر دم ^{و چنانکه در اسم حسام}
ز پشت هر شکن موز لطف سیران ^{نشانه است ز دنیا نهای شانه}

و چنانکه در اسم **عمران** سوختن داغ از غطانان ^{در این}
در طریق کار با نیا ^{پوشید نماید که از طریق کاف}
نقش اواده شد با بر شهرت او در آن فن و مثال آنچه محل تصرف
باشد که صلاحیت آن داشته باشد که حرف شود این معاست چنانکه

در اسم **پیر** قطره ای اشک ما را بر مدارای هفتین
تا به پند همچنان شمشیر کون آن ^{چون سه نفظ بر ای بد باشد}
و آزا از کوزه بکنند اسم مقصود حصول پیوند و چنانکه در اسم **سپاس**

این کلمات را در این کتاب
در این کلمات را در این کتاب
در این کلمات را در این کتاب
در این کلمات را در این کتاب

ایرج بلند پاره کرد از **ش** . باهت او دعوی بالاد **س**
 آمزش بغایت کوتاهی . افتاده بسان ذره در **س**
 چون مالف مدوده در پیش الف آمد بغایت کوتاهی شد صورت بی
 در صورت **استعاره و تشبیه** عبارت از ذکر لفظی اراده
 حدی یا پشتر بواسطه مشابَهت در صورت خطی بشرط آنکه آن
 شباهت مشهور باشد یا ظهورش چنان باشد که از ذکر مقصود
 آسانی اشغال توان نمود چنانکه در اسم **پهلوان**
 خورد **ریش** را کیش **کران** . یارب نرسد زوال ادمت بران
 باشد و پلای کیش بر او **ش** . اران هم بکریموس **ش**
 پوشیده ماند که از دو هلال کیش بر او **ش** کی لفظ هلال خواسته
 کیش به اشارت اسقاط لام اخذ است و از دیگری حرف نون که
 مقصود التمثیل است و چنانکه در اسم **خدای بودی**
 فرخنده شبی که یار ساغر دارد . مجلس مجال خود منور دارد
 عاشق سر خود چون بخند دریا . آن سر و پای سر او دارد
 کبار روی اسقاط یافته و کبار تبدیل اللفظ برد کبار مراد از

از کیش پهلوان
 کیش پهلوان
 کیش پهلوان
 کیش پهلوان

عاشق سر خود چون بخند دریا
 کبار روی اسقاط یافته و کبار تبدیل اللفظ برد کبار مراد از

تجیف است

تجیف راست و کبار الف و چنانکه در اسم **ش**
 زنده شده است کشته از خود . مردم بمقام دگر از **س**
 ازنی مطلب هیچ نشان از طلبی . ازنی یابی نشان سر کردنی
 پوشیده ماند که از نشان سر نمی خوف یا خواسته شد و چنانکه در اسم
شروان شجاع ز محنت **فران** . لیل بنوا از زبان کشاده
 بکر سوی کل که هست سر **ش** . بر طرف چمن جو خادمان **س**
 و چنانکه در اسم **شهواریه** . خدارا جان من بر **س**
 سواد زلف را بنامد و باره . یکبار از زلف چیم خواسته
 و از آنکه سواد اشارت تجیف است و باریک لفظ سواد که دال او **ی**
 تبدیل آید و شاید که مشبه با عملها محصور بسوند و در پی چند معانی

الف واقع شده و چنانکه در اسم **امیر**
 آخرای افتاده سر بر آستان **س** . سر پای او کهای و زمین برداشته
 و چنانکه در اسم **اردی شیر** شیعی است بحراب از نشان آن **س**
 پای سودن رخسار زردش نشان **س** . در پی معاللف سودن **س**
 پوست و چنانکه در اسم **مختیار** . دوش مضروب خوبی بر کاف کش
 ماختی و مر از است **س**

از کیش مختیار
 مختیار
 مختیار

از کیش مختیار
 مختیار
 مختیار

از کیش مختیار
 مختیار
 مختیار

از کیش مختیار
 مختیار
 مختیار

از کیش مختیار
 مختیار
 مختیار

از کیش مختیار
 مختیار
 مختیار

بجای آنکه در اسامی
بجای آنکه در اسامی
بجای آنکه در اسامی

لفظی به عملی حاصل شده که مقصود التمثیل است
و چنانکه در اسم **سراج** کسی که بجای خط سبز او
رود بر کسب برهه **سراج** و چنانکه در اسم **اسد**
ندانست در معرض آن صنم **سراج** و خود خود را و خوردیدیم
دین معاصی به التمثیل لفظی است چنانکه در اسم
صفا مشاط چو زلف نمیشود **صفا** بر صوفی رقیب خوش
از صوفی زاده دیدم آخر آزا **صفا** بر چهره چو خال شکفت نمود
و چنانکه در اسم **جد** خیال بروی او کرد داغ دل شده
مرا بر روزی است فیض ماه نو آخر **جد** و تشبیه حرف سین در اسم
سهراب ای دل غم آن دایم گری
روازد که آن بروت آری شود **سهراب** ای ذره سرشته آردید چو
بر جانب آفتاب داری چو **سهراب** مقصود لفظی است که بتعبیه
حصول یافته است و تشبیه حرف صاد چنانکه در اسم **عصمت**
توسنش چو بر گرفته گانه **عصمت** کرده از جهت دود و حویشت
و چنانکه در اسم **ویسی** دلی رخ پریش کافر کش
پیش آمد و پیشش کام دلش

بجای آنکه در اسامی
بجای آنکه در اسامی
بجای آنکه در اسامی

بجای آنکه در اسامی
بجای آنکه در اسامی
بجای آنکه در اسامی

بجای آنکه در اسامی
بجای آنکه در اسامی
بجای آنکه در اسامی

بجای آنکه در اسامی
بجای آنکه در اسامی
بجای آنکه در اسامی

بجای آنکه در اسامی
بجای آنکه در اسامی
بجای آنکه در اسامی

مشکل

بجای آنکه در اسامی
بجای آنکه در اسامی
بجای آنکه در اسامی

مشکل که زخیل خورویان هرگز **آید** چو وی از هزار یک زیبا
و درین معیات تشبیه حرف پیمات چنانکه در اسم **قباد**
آه از غم شوخی ستم آموخته **قباد** از اخته قاسمی رخ افزوخته
ناش زبان ارم و گویم کربا **قباد** مانده مشتاق رخسار
پوشیدن نماید که مشت که تجلیل حاصل شده تشبیه یافته از نسبه کرده
کله سادات و اشارتی شد تبدیل آن حرف تان و چنانکه در اسم
آدم هرگز که بخند از روی دلهای مرد **آدم** هرگز نخواهد آسود و دلهای خود
و چنانکه در اسم **عمر** در شهر هیچکس دلی نکند **عمر**
چشمی که سر بردن دلهای دارد **عمر** و تشبیه حروف ها چنانکه در اسم
رکن عاشقی را اگر گرم رو باشد **رکن** از ره وصل خود مران ای سر
مدعی فسرده را که چو سنگ **رکن** بی تک و پوست دفع کن از روی
پوشیدن نماید که از دفع بی تک دفع مرادات و از دفع بی پوست
اعتبار معنی حروف با و شاید که شخصی در تشبیه شد چنانکه در اسم
سلمان در زلفش از بهر آرد **سلمان** با آن رشت با هم کرشد
و چنانکه در اسم **ناصر** داشت بروی تو قصد دل نخواست
آبچو چنان بود شد باری بیان

بجای آنکه در اسامی
بجای آنکه در اسامی
بجای آنکه در اسامی

بجای آنکه در اسامی
بجای آنکه در اسامی
بجای آنکه در اسامی

بجای آنکه در اسامی
بجای آنکه در اسامی
بجای آنکه در اسامی

بجای آنکه در اسامی
بجای آنکه در اسامی
بجای آنکه در اسامی

بجای آنکه در اسامی
بجای آنکه در اسامی
بجای آنکه در اسامی

یعنی لفظی در م در ای کشاده که یکی حرف اول باشد و دیگری لفظ در آ
 و چنانکه در اسم **غیاث** آینه هرگز نیارد آن رخ و خنده نال
 پیش زلف و از آن باشد که ابدن **ده** و درین تبدیل حرف کله تلف
 بهنر مفتوح لفظ او شده که از آن یا مرادست و چنانکه در اسم **نوح**
 بساز غری رسید این تا تو از **ده** ز تو زخم خدکی بسم آزا
 و چنانکه در اسم **ابلی** **ده** بدل ما ج را سختی که از دست
 ماند از بعد ما و دل چرکوت **ده** چنانکه در اسم **تاج**
 ز لوح سینه بشویش نام غیر تمام **ده** ترا چو سینه تنی گشت ای از تو نام
 و چنانکه در اسم **میخ** آمد خبر وصال از حضرت دوست
 جانمای فراق دیده خاک است **ده** از دیده نهان بود رخ آن شورشید
 این مرده که رخ همی نمایی چرکوت **ده** پوشید نامذ که حرف اول مژده که
 مفتوح نماید مژه شود و چنانکه در اسم **شکر** رسید از صبا سر آن گوی را که
 آن خاک کوی همه او هر جا که است **ده** و چنانکه در اسم **فصیح**
 روی خاک پای سک دوست دید **ده** روش را بصیرت بمقصد رسید
 و درین معالظ هشت حصول پیوسته و چنانکه در اسم **معین**

از لفظ نوح غنای لغات کلمات
 و لفظ است حکایات و نام فاضل
 چون کلمه اول باشد از وی است

از لفظ اول
 در معنی اول
 حاصل شود از باب
 اول است

از لفظ اول
 در معنی اول
 حاصل شود از باب
 اول است

از لفظ اول
 در معنی اول
 حاصل شود از باب
 اول است

از خاک پای سک دوست
 و از لفظ بصیرت را در معنی
 تبدیل است یعنی مشت شود

ارشد

سر بر قدم چون تو پری رخساری **ده** آفر ز چهر بای کل خوش آید اری
 و چنانکه در اسم **الخ** **ده** بر شکل وجه خود کند ایشان را
 پنی از سوی کلنی یکبار **ده** و چنانکه در اسم **کافی**
 عشق بازی تمام در رخ یار **ده** همچنان هست و پیشتر صدار
 و چنانکه در اسم **حزه** **ده** از می رخ محشس که قطره غم
 کان ماه شده است آفتابی از می **ده** و چنانکه در اسم **صفر**
 سردای دل در عاشقی آید ز بخت **ده** نقد وفا ماتند و بنماید در
 و چنانکه در اسم **لا** **ده** آزا که در آینه دل نیت جلا
 گوید بید دل بشو خان بلا **ده** که نشوی این بند زیان خواهی کرد
 با چارچو بند جلا است دلا **ده** پوشید نامذ که لفظ پنج جا است
 و لفظ دلا چون هر دو پی باشد بهمان حکاکت و سکات نگاه **ده**
اسلوب اعصابی و آن عبارتست از ذکر احوال و اوصاف در یک
 و اراده آن در چنانکه در اسم **خواجذیبا** یل سرشکن کرد آنسک که در
 تا مفت طاق ویم آخر تمام در خون پوشید نامذ که از اول تا مفت حکا
 طاف که الف و جیم و هی و زهاست چون از حرف آخری اسم اراده شد

از لفظ اول
 در معنی اول
 حاصل شود از باب
 اول است

از لفظ اول
 در معنی اول
 حاصل شود از باب
 اول است

از می که خبر است
 یعنی لفظ رخ و حرف
 و از باب اول است
 و از باب اول است

از لفظ اول
 در معنی اول
 حاصل شود از باب
 اول است

الف اتصالی بهم پستی اجزای ظریف و منظر فیت

و اثر اجزای آن که اجتماع اجزای دخول بعضی حصول یابد اما الف
اشراحی چنانکه در اسم **صنی** شمشاد و سرو صفر زده بر طرف چو پای

چو پای بنی بصف نادمان بار **و چنانکه در اسم محمد مبین**

در دج و ثنای شاه جمشید **سلطان فلک برردارای جهان**
کردون لوحی نوشته آمدی **خورشید نهاده دل بر حرفی ازان**

و چنانکه در اسم مسافر خورشید غلام گشته آن دورا

مردده سجود آن رخ نیکو را **چون افرامه و محسن با خیر گز**

و چنانکه در اسم میر باید که بود تاج ناسب او را

مخوشی لها شکست ای غلام **میردم پیشان مویس برای ان شکست**

و چنانکه در اسم ایاز در غم او سفته میجو ایام

وین راز یکس کشف میجو ایام **دارم الم عشق نغان چو سته**

و چنانکه در اسم عادل زیرا که ازو مخفت میجو ایام

دل بخودی ز جبر برون پد کرد **وز عشق پر یوشان جنون سوار**

و چنانکه در اسم قیدی افتاد بست دلبران این لاریا **قیدی که در اشت دل کنون پید**

این سر راه در کتاب
اشد افشود و در کتاب
چون از تاب بکشد بوی سنگ
ایم شود

از نظر مردم و در
توین که در این
در کشف میجو ایام
نخست که در این
از نظر مردم و در

دل زار کیمت دلبران افند
از زمانه کیمت است و قیدی که دل
نراشتم با شرف قلمت چون او را
دل بیدار کند اول شود

و خاله درم خداداد

و چنانکه در اسم خداداد از لباس عمر کله دارا بسی است بد بو

خار آخر خود به یک چاک ما را **بوشید و نماند که آند خاد ادا است**

بالف تبدیل یافته که عبارت خار خود آند ادا است **و چو بی**

حرف دلال الحاق شد که چاکه اما ز آک جا را باشد عبارت از آن

و چنانکه در اسم روح رقیب افتاد دور از خاکش

ز محرومان که من آید بجایش **و چنانکه در اسم معین**

کویم بتوانم آن مدنی که اندام **درج در او من بود آخر نام**

و چنانکه در اسم شاه این خسته که بود دور از حال

شد ساکن فرشی که بود بر کزش **یارب که باد خاک این ز شمع ا**

از زیر سر ساکن بالای سرش **از زیر سر ساکن الف از اراده**

و از بالای سر ساکن جنم که علامت سکونت و محل او ایامی حرف

ساکن است و خاک در اسم **ارشد** آنی که ترا حسن مسلم باشد

شکل چو تویی در همه عالم باشد **در کشور جان ماشه خورشید**

شد قدر تو نام بر کم کم باشد **و چنانکه در اسم سعود**

دوشش ز ششم با خویش با ریا **رخ کشادی برهن بر آقا لیدا**

بوی کله دارا بسی است بد بو
خار آخر خود به یک چاک ما را
بوشید و نماند که آند خاد ادا است
بالف تبدیل یافته که عبارت خار خود آند ادا است و چو بی
حرف دلال الحاق شد که چاکه اما ز آک جا را باشد عبارت از آن

از نظر مردم و در
توین که در این
در کشف میجو ایام
نخست که در این
از نظر مردم و در

مقصدی که در این
نخست که در این
از نظر مردم و در

وچنانکه در اسم **ابیل** . دری که بود زینت کوشان در
 بخت شبخیز دل مکرمه را . دار و در من اختر خوبی کمال
 زبنده بود کمال اختشیا . پوشیده ماند که عبارت کمال اختر
 ماده اسم واقع شده که حصول اسم از آن اسلوب عربیت ملاحظه
 لفظ الاحر که است و ترکیب کله شهر که بطریق وقف مذکور شد
 یعنی مثل آب باید که اختیار کنم مابقی او چنانکه در اسم **موت**
 سر و پشت ساز سر زمین . اما تراشیده کشید بن
 اما تراشید سر کنایه از آنست که موبس در داشته و چنانکه در اسم
جمیل . آنان که بلفظ کتعیسی
 هر کت از آن اهل تعیین کرده . فرموده تو بر زبان زانند از آن
 هر یک نهایت ترقی برسند . پوشیده ماند که هر حرفی از مطلع
 نهایت ترقی کیاست اتصال باید الا حروف آخرین که نهایت ترقی
 رسیدن او آنست که بر مجموع مقدم شود و چنانکه در اسم **شخی**
 باشد هم بدین زیبارورا . آهنگ دلی که هست با مالک
 جویای دلی مسر و ساکن . جویا شده خاک باسم آن د

چون در کلمات اسامی
 و لغت اسامی را
 باید که در کتب
 و کتب لغت
 و کتب لغت
 و کتب لغت
 و کتب لغت

که اینک در

و خالده انتم

سراسر
 در کتب لغت
 و کتب لغت
 و کتب لغت
 و کتب لغت

و چنانکه در اسم **زکین** . هر کس شسته با صنم نازین
 مایم و کنج مختصری هم پیشین . و چنانکه در اسم **بهرام**
 یکی ز طالع بدر طرف زهر دلبر . یکی ز هر طرفی ماه پاره در بر
 و چنانکه در اسم **اولیا** . هم تو ز راه عدم ای جان غم
 ز الایست پاک شوازه خیم . چون شد ز تو انزکی نازی ای دل
 میدان که سلامت بود اینست . پوشیده ماند که لفظ دلیا با سقا
 حروف دال نماز اعتبار کرده شده که بطریق خطاب بدل اشارتی باد
 و نیت و سلام آن نماز را هر دو لفظ ام تعیین نموده شده که از یکی
 او مرادست و از دیگری یا باره تقدیم آنچه از اینست لفظه و بنا خیر
 آنچه او را سلام اعتبار نموده شده و چنانکه در اسم **ساقی**
 آنکه چل سال زنده بگذرد آن . چون در اسم پارا شده است
 و چنانکه در اسم **خی** . ساکنان خوش را باشد مظهر
 جانب جانی که خود را ساختن کند . و چنانکه در اسم **رهان**
 خون چو کت از چشم پریم . صاف یه ما دیدم آن دم ز چشم
 و چنانکه در اسم **جامی** . ای بغیض تو امید اهل عرب را جویم
 تا امید آنکه بود عاری از غم . تا امید آنکه بود عاری از غم

چون در کلمات اسامی
 و لغت اسامی را
 باید که در کتب
 و کتب لغت
 و کتب لغت
 و کتب لغت

چون در کلمات اسامی
 و لغت اسامی را
 باید که در کتب
 و کتب لغت
 و کتب لغت
 و کتب لغت

چون در کلمات اسامی
 و لغت اسامی را
 باید که در کتب
 و کتب لغت
 و کتب لغت
 و کتب لغت

چون در کلمات اسامی
 و لغت اسامی را
 باید که در کتب
 و کتب لغت
 و کتب لغت
 و کتب لغت

دوست
 وچانکه در اسم **خالک** ده هست نقد جان پاکان در دیدن
 خدمت پاکان برای در بی باستان ده پوشید مانند از عبارت پاکان
 که تحلیل کند کورشن لفظ مکان بمصوبه پوسته وچانکه در اسم
 زیر تو رخ آن دلبه پسندیده ده شد آشکارا عکس نور آن
 پوشید مانند عکس نور بدین دیدن در نور است وچانکه در اسم **نوی**
 استام دل در رضای کوی او باشد ده بزه با جایی که هست از روضه
 وچانکه در اسم **نوی** ده موج بر اوج فلک ز بحر چشم کباب
 ماه من بین جانب موج آشنای ده وچانکه در اسم **علی دوست**
 غایت نامها که در برون زان پای سوی دل آمد در نام خوش
 پوشید مانند که لفظ که تحلیل حاصل شد چون الف او قاطب
 شود مانند وچانکه در اسم **شاه بایق** از آب حیات آنکه روح
 پوسته زبان بدج شمشاید در شهری چون نقش پای
 آرد بنظر خط آن شمشاید پوشید مانند که الف نقش زنی
 که مراد از ان تصنیف لفظ طبع است و لفظ های چون مجموع در
 شهر اخلاشود و مقصود بمصوبه پیوند وچانکه در اسم **قل احمد**

در اسم خالک
 خالک در اسم خالک
 خالک در اسم خالک

در اسم نوی
 نوی در اسم نوی
 نوی در اسم نوی

در اسم شاه بایق
 شاه بایق در اسم شاه بایق
 شاه بایق در اسم شاه بایق

ای دیر

ای پرازنج و از راست توان ده تدو با لای چید و زلفش آوردن
 پوشید مانند که مراد از زلف در قلم آوردن نوشتن است و از باقی دخول
 در لفظ قلم وچانکه در اسم **تقی** ای جای نعمت این دل عبدین
 جو روح نعمت همه پسندیده ده آخر ز عیق ناب در جبین
 آراسته بهر قدمت دیده من وچانکه در اسم **جنید**
 بنال از در دای نی در جدا کویا بهدم و هم درد ما
 وچانکه در اسم **بشیر** که سیطلی تو از ره راست شاد
 روجان دیر همه پر مغان کویند برستی بود زاهد شهر
 شید است او را برستی شب ما وچانکه در اسم **عیل**
 از ان در هر کسی چیزی در خوا شفیعی خاک آن دزیر سرخواست
 وچانکه در اسم **امین** بچوکان بازی آمد آن بر ساز
 محل کوی بازی دان و سر باز پوشیده مانند که از محل از یابد
 اراده شده یعنی لفظ دان میدان باشد وچانکه در اسم **امام**
 ای در دل شکسته ما آرزوی تو جان ز پا قاده ما خاک کوی تو
 وچانکه در اسم **عماد** بر زبر خورشید اگر چه مرل و او
 اهم انجری که بالی وی آمد جا رفت

در اسم خالک
 خالک در اسم خالک
 خالک در اسم خالک

در اسم نوی
 نوی در اسم نوی
 نوی در اسم نوی

در اسم عیل
 عیل در اسم عیل
 عیل در اسم عیل

در اسم امین
 امین در اسم امین
 امین در اسم امین

در اسم امام
 امام در اسم امام
 امام در اسم امام

در اسم عماد
 عماد در اسم عماد
 عماد در اسم عماد

پوشیده نماید با شات عین و بالای فتح که لفظ ب عبارت از است عین
 اراده شدن و چنانکه در اسم **بی** در خط سبزه رب جانان
 هست با پاشی و وفال نمان . و چنانکه در اسم **سالم**
 چهره را از بس که پوشد ز آید . روی می آرد در کوبه عام از
 پوشیدن نماند که از لفظ ملال لام الف مشابه است بگونه خاص و چون
 که میان الف و لام تائید بگونه عام که بدخول حروف اول لفظ که
 دو عبارت مله در حصول یافته و چنانکه در اسم **علی** **بابا**
 یافت این پسر و بانورخت در دل در دلش یافته هر ابدی تر که
 و چنانکه در اسم خطی دلکش جانتر اگر در خط
 لب زش او در خور خویش آفر و چنانکه در اسم **خان**
 آن صنم از من که اچو شنید حرفی از اخیلیج دل خنید
 و چنانکه در اسم شادست دم بروی از ک بد
 جان تازه بر دقماشش سیم چیزی که بود و کلشن در آفر
 هم سایه سر و قد و روی سنی پوشیدن نماند که از اسئله الف
 استخراج که مذکور شد بعضی اتصال را بر شام است و نیز جامع هر دو

این اسم بیست و یک حرف است
 بیست و یک حرف است
 بیست و یک حرف است

کرامت نام دارد
 کرامت نام دارد
 کرامت نام دارد

در این اسم بیست و یک حرف است
 در این اسم بیست و یک حرف است
 در این اسم بیست و یک حرف است

در این اسم بیست و یک حرف است
 در این اسم بیست و یک حرف است
 در این اسم بیست و یک حرف است

در این اسم بیست و یک حرف است
 در این اسم بیست و یک حرف است
 در این اسم بیست و یک حرف است

این عبارت
 این عبارت
 این عبارت

این اسم بیست و یک حرف است
 این اسم بیست و یک حرف است
 این اسم بیست و یک حرف است

این معیات و چنانکه در اسم **خواجه** هر که در زندگی و خدمت آن کو
 روز دارد و خود آرزو ادب روی . و چنانکه در اسم **اجتار**
 به لاله که آفر و خسته نمی رویش . داغ ستمیت بدل از هر سوس
 پیر این کل ز چست دانی پر . غار آلمه سچو تر بر بهلوس
 و چنانکه در اسم **زمانی** دل که بودی با فراق یار در
 از رخس در خویش با بر بعد ازین . و چنانکه در اسم **علا**
 چو عشق نمان بر ملا و فساد دل زارین در بلا الوفا
 پوشیده نماند که ز عبارت دل زار در بلاد زبا لا حصول پوست
عمل اسقاط و آن عبارت از عدم اعتبار حمله

از بیگانه فانی اراده شده
 چون غار کاف و رود شده
 از بیگانه فانی اراده شده
 چون غار کاف و رود شده
 از بیگانه فانی اراده شده
 چون غار کاف و رود شده

در این اسم بیست و یک حرف است
 در این اسم بیست و یک حرف است
 در این اسم بیست و یک حرف است

در این اسم بیست و یک حرف است
 در این اسم بیست و یک حرف است
 در این اسم بیست و یک حرف است

در این اسم بیست و یک حرف است
 در این اسم بیست و یک حرف است
 در این اسم بیست و یک حرف است

در این اسم بیست و یک حرف است
 در این اسم بیست و یک حرف است
 در این اسم بیست و یک حرف است

بد نماز قصر آنت که در یکت اخرا و ساقط شود و چنانکه در اسم
 عشقت که بر اسبق آنت **در خانه دل شعله برافروخت** **حسام**
 چون جت شرارهای آتش از دل **پروان حسود چون درون سوختم**
 و چنانکه در اسم **سعد** **در دیده راست بن ارباب نظر**
 غیر از مروت منوره **دگر** **احول چو بامه عارضت کرد**
 ناچار یکی دودیده ای **پوشیده نماز که از دودید چون**
 که شود یکدین و نم نماز که از آن حد و عین و لفظ دی اراده کوه
 چنانکه در اسم **صابر** **می بود همیشه در دروگر**
 چون آینه در مقابل **نگین** **خوم شد از مقابلش در درای**
 در رخ او هیچ نشاید **پوشیده نماز که در در ترک است**
 از مقابل او لفظ صاف مرادست **و چنانکه در اسم فقیه**
 بعد مرک عاشقان فرغم ماند **آری از فرماد و فرما بود باقی**
 و چنانکه در اسم **همین** **پارسیان همه در دروگر**
 از بی هم سرو پا **و چنانکه در اسم میرزا**
 دیده تا چشم همان سوی **رزاشک افکنده خود بارگزار**
 در خانه درم

چون در یکت اخرا و ساقط شود و چنانکه در اسم عشقت که بر اسبق آنت

چون جت شرارهای آتش از دل پروان حسود چون درون سوختم

پوشیده نماز که در در ترک است

پارسیان همه در دروگر

رزاشک افکنده خود بارگزار

و چنانکه در اسم **اکرم** **کرازد چو شمع آتش برام**
 بعد از خدا و از خود اشکام **و چنانکه در اسم زین**
 جان نواز خراش آن سرو سپهر **یا نیدا تیل زیر زمین نوبت دگر**
 و چنانکه در اسم **همین** **صداه دل آن نکار را در بی دان**
 هر جور و چنانکه بر سر از وی دان **از بس که ز سرهای کسان خشن**
 پی در پی گوی مانده خالی میدان **و چنانکه در اسم اقامت**
 بردل غم و اندوه تو انبوه بود **باردل من کرا تراز کوه بود**
 تاس بملال شتم از ذکر غمت **حرفی که بود برب از نامه بود**
 پوشیده نماز که از لفظ غمت تا بملال باشد **معنی اسم اکو اشم**
 و چنانکه در اسم **شاه** **پرشی کن پیش از روزی که یابی**
 قدم را از کسان و پچی کنش **و چنانکه در اسم استقامت**
 آنت که منقوص در غیر منقوص منه **بوجی از وجوه نقص یافته از**
 درجه اعتبار انداخته شود **و چنانکه در اسم صدر الدین**
 هر دم بخون نوبسم بر روی ز عروا **بچود دو صدر ساله از آنها کی جو**
 پوشیده نماز که اشارت شده **تکرار لفظ صدر ساله که از یکی همان عبا**

صدرا که در این است از خود
 بود بنی کنده استقامت
 در رفته و در صدر ساله که
 استقامت در صدر ساله که
 ان باکی نخواه تا که است
 در بی استقامت در صدر ساله
 که داشت صدر الدین

اورادست که بخود بودن کنایت از اسقاط حرف سین مازو
 دوم باد از صدر سالیس مفوظ اوده شده که حرف سین تریاق
 اسقاطی باد و چنانکه در اسم **پری** در آیه شانه هر دم در ره زلفه لادا
 نشاید چ رای را ز بهر سپردن **و چنانکه در اسم فرخ**
 آمد نوید وصل امیدت دم **و چنانکه در اسم ش**
 ساینده چهره چون در خورشیدان
 بر خاک کوی او زین طایزبان
 مولد از کرا لفظ ملانک اسقا
 یسر و زی از دست تحلیل او چهار حرف لاملک که میماند ماده محصل می شود
و چنانکه در اسم بد دلهای کسان بجهنم بر آرد
 بدکوی که تخم جور کار د **و چنانکه در اسم زینل**
 غم بادل من همیشه آسوخه **وین** خانه پر از آتش و خنده
 هر دل که بود بسوزد از زاری او **نالا** چه بود خانه او خسته
 پوشیده نماند که از مال که تحلیل حصول یافته آنچه خو خانه او است
 یعنی قلمر اندو ساقط شده و چنانکه در اسم **بدیع**
 بر سپهر خود آمد دی من حصل الراح من مقدم

در هر روز یک بار بخواند
 در هر روز یک بار بخواند
 در هر روز یک بار بخواند
 در هر روز یک بار بخواند

در هر روز یک بار بخواند
 در هر روز یک بار بخواند
 در هر روز یک بار بخواند
 در هر روز یک بار بخواند

گفت کن ترک طعام و ترا **و چنانکه در اسم جلال** کفتم کجاست جایغت ای چنگل
 گفت آن قسم دیوار که ناپاک بکشد **و چنانکه در اسم زید**
 سازه چو سحاب دین در آنرا **خواهر در وصل آن تا بازا**
 از آبرامید در هوای آن ماه **دری** که بود یتیم خواهیم آنرا
 ماده اسم لفظ آبرامیدست که اشارتی بقطعه و حی واقع شده
 و مراد از یتیم جاب و امرات **و چنانکه در اسم شیر**
 آمد رقم عنایت از حضرت یار **هر حرف در روز خاصه کوه بر بار**
 ملتوب با ساق یک دری کنونی **کرده شب بر ستاره بر بر بار**
و چنانکه در اسم شاه بچیدی ماه من آراست خود را
 از شکش ماه خواهد کات خود را **و چنانکه در اسم سانی**
 از وصل تو کرا اثر نام چه **وین** کام و مراد در نیام چه
 آسان حور قیب تو سام آنرا **آخر** من خسته کر نام چه
و چنانکه در اسم شرف کفکش درهای اشک از مهرت
 گفت چنری را که می آمد همان طاهر **و چنانکه در اسم ندیم**

در هر روز یک بار بخواند
 در هر روز یک بار بخواند
 در هر روز یک بار بخواند
 در هر روز یک بار بخواند

در هوای آن ماه از آبرامید
 رست دری باشد آب زامید
 حاصل شود چون بی اب درام
 باشد اسم شود

لفظ ملتوب از چنانچه
 مکتوب می باشد بمانند
 کرسی است امتحان نام آبرامید
 در روز که زینت کار آمد
 چون از لفظ شین آید
 رست شده شود و شین نام
 و در در آنکست است از تفت ماه
 چون کات شود و نغمه
 و کات شود

لفظ آسان چون لفظ
 از آن نام هر جایی آسان
 همان لفظ آنرا نام آسان
 و رقیب آن آری نماید
 ساقبت شود چون آفر
 نیاید ساقبت شود

در هر روز یک بار بخواند
 در هر روز یک بار بخواند
 در هر روز یک بار بخواند
 در هر روز یک بار بخواند

گفت

جو درد لپاک مار نمود آفر . اید بزود آینه از زنگ آفر
 از بهر نمود پای در کارت . پای نماید ره مقصود آفر
 و چنانکه در اسم **ناصر** شد بخوبی روی آن شوخ بر شوخ آفتاب
 کسی بید از خاک و باد و آب آفتاب . و چنانکه در اسم **بشیری**
 قصه در در مجنون کان حدیث . شد کهن کربنوی حرفی ز در کهن
 و چنانکه در اسم **جامی** . آن شاه سریر معرفت فخر نام
 در جانیان جمع باشد اورا . و جمعیان جمع باشد اورا
 و مداد این معانی ترا جوهر . و مداد این معانی ترا جوهر
 طبع فیاض مقرب الحضرت السلطانیه است با اسم **شاهم**
 زینان که گرفت اشک از روی . سازیم جو پاک چهره زان در
 و در چنان عمل تجلیل ضم شد . تا چار کنیم دست و دامن بر در
 و این سببمانند کرد در بهشت . و چنانکه در اسم **لقمان**
 و آفر دودید . گفت و از دودید اول . خود ز وصل همی میر
 همان جایی که آفریت زان هم . چو شد از ان دو ماه آفر
 چون حاصل غصص . هر زمان آینه می آرد پیش . ماه من چون دیدار خود
 لفظ دوماه را از ماه اول نام بود
 اول در زمان نامش و آخر تر نمود
 باشد الف و اوله هم بود

در جانیان باشد
 حاسان ماسور و کثرت طبع
 و خدمت شود یعنی الف و کثرت
 و در وقت شود اسم محمول
 بود و در وقت
 در چنان عمل تجلیل
 و این سببمانند کرد در بهشت
 و آفر دودید . گفت و از دودید اول
 همان جایی که آفریت زان هم
 چون حاصل غصص

دوین نام

پوشیده نماید که در زهرار چنانست که خود را نمیتواند دید
 چون ماه که مرادست از و ۷ م مملووظ در دیدن خود مانند آینه
 او تر خود را زیند و جامع مرد و قسم عینی و مثلی است این چند
 شال چنانکه در اسم **خاقان** . دوش در چنانه کرد احتساب
 زاهدان خال آن در جای آب زنگارانی شویدان
 و چنانکه در اسم **اطلان** . ای آنک در اسرار خود کوشی
 گویای ازل کلک تو با خابو . صد معنی اگر بدل در آید غی
 از خام و از زبان لباشش . و چنانکه در اسم **ذبیح**
 دل جبت دوا در خود آتایم . حاصل شد از بچگی آرا
 محتاج حکیمان زمانه گویند . عاریت حکیم و نیت غیر از آن
 و چنانکه در اسم **هادون** . آن مردل من بجزایش مایل کرد
 بست که و عرض شمایل کرده . چون کرد بلام کرش صیبت کرد
 آن سرور و ان تیغ حایل کرد . یعنی بجهت عدم اعتبار و خطی
 در میان او کشیده شد و بهین طریقت این معانی **معین**
 بی سجدن غم کف میدار . خدیگ ماتر از و در دل یابد
 چون الف لفظ ما را در الف کل زار بر عرض کشد یک نفس

در چنان عمل تجلیل
 و این سببمانند کرد در بهشت
 و آفر دودید . گفت و از دودید اول
 همان جایی که آفریت زان هم
 چون حاصل غصص
 لفظ دوماه را از ماه اول نام بود
 اول در زمان نامش و آخر تر نمود
 باشد الف و اوله هم بود
 در چنان عمل تجلیل
 و این سببمانند کرد در بهشت
 و آفر دودید . گفت و از دودید اول
 همان جایی که آفریت زان هم
 چون حاصل غصص

در چنان عمل تجلیل
 و این سببمانند کرد در بهشت
 و آفر دودید . گفت و از دودید اول
 همان جایی که آفریت زان هم
 چون حاصل غصص

در چنان عمل تجلیل
 و این سببمانند کرد در بهشت
 و آفر دودید . گفت و از دودید اول
 همان جایی که آفریت زان هم
 چون حاصل غصص

در چنان عمل تجلیل
 و این سببمانند کرد در بهشت
 و آفر دودید . گفت و از دودید اول
 همان جایی که آفریت زان هم
 چون حاصل غصص

در زمان حاصل شود و چنانکه در اسم **نور**

لی می نشین ز شک دست ای دل . کن رهن می این لباس می نشین
پتون رهن شود بر مینیا بی باری . خود را از لباس خود پرستی ای دل

و چنانکه در اسم **پیک** . دل جهانیت که افزوده در آن
پکرانت کران تا بکران . و چنانکه در اسم **شمس**

یکتف دل حکایتی از روز بخور . کفتم بود شب ابدی وصف او کو

و چنانکه در اسم **شعب** . کفتم که در شرح دل نشاء

با چرخ کران ماستانم دادم . خود سوخته شد خانه خورشید چون لب

رقصه سوزناک خود بکشادم . پوشیده نهادم که خود سوخته شد

خانه خورشید اشارت آنست که لفظ خانه خورشید بی حرف

دالا شده شد اسد است و عبارت خانه خورشیدی حاصل شده است

متضمن حصول بعضی از اسرار است و چنانکه در اسم **اختم**

عاشق پیدل زیت شاد شد . باخت بخود سر زغم ازاد شد

و چنانکه در اسم **امان شاه** . عاشق دمی آه کشد دلش

ز افس غدار ماه میخند همان زان . و چنانکه در اسم **زین**

تا چه خواهد کرد دیگر گریه چشم . باز بارانت و اما غایبم

در زمان حاصل شود و چنانکه در اسم نور
لی می نشین ز شک دست ای دل
پتون رهن شود بر مینیا بی باری
خود را از لباس خود پرستی ای دل

عاشق پیدل زیت شاد شد
باخت بخود سر زغم ازاد شد
عاشق دمی آه کشد دلش
ز افس غدار ماه میخند همان زان
تا چه خواهد کرد دیگر گریه چشم
باز بارانت و اما غایبم

و حاصل در اسم
عاشق پیدل زیت شاد شد
باخت بخود سر زغم ازاد شد
عاشق دمی آه کشد دلش
ز افس غدار ماه میخند همان زان
تا چه خواهد کرد دیگر گریه چشم
باز بارانت و اما غایبم

و چنانکه در اسم **علی** . غیر الا خانه چشم بادا خانه

مثل آن مگر باشد پس هر کائنات **عمل قلب**

و آن عبادت از تمیز ترتیب حروف الحکات بحت حصول مقصود

و درین عمل اگر حروف علی الترتیب منقلب گردد قلب کل خوانید

و اما قلب بعضی گویند و اگر تعصیر در ترتیب کلمات باشد قلب کلی گو

و در هر یک از اقسام ثلثه اگر لفظی آورده شود که مفهوم آن

شعر باشد تغییر ترتیب ذکر حروف لفظ دور و عکس نوشته

و گوی شدن و برایشان و آشفته و بهم زده و مثال آن آنرا

قلب وضعی خواستد را کوی تاویل سکی ازین الفاظ سیاق

کلام را بر تعصیر تبدیل ۷ الی باشد آنرا قلب جملی گویند

اما قلب کلی وضعی چنانکه در اسم **حمام**

از ماه و شان مقرر بسوی تو . اوز و قد جنت مر کوی تو

گویند حسنت آفتاب غلط . صد بار از آفتاب روی تو

و چنانکه در اسم **شجاع** . چون در خورشید در جح است

رعنا حوسنا کر بر قمار عشق رفت دل از جا حوسنا

و چنانکه در اسم **شجاع** . چون در خورشید در جح است

رعنا حوسنا کر بر قمار عشق رفت دل از جا حوسنا

الفاظ حسن و لفظ ناقص هر دو
مخلوط است و نشان ترکب است
و اگر حسن ناقص است آن الفاظ
یعنی ناقص است آن الفاظ حسن
که باقی است آن الفاظ ناقص
در اسم شجاع

و چنانکه در اسم شجاع
رعنا حوسنا کر بر قمار عشق رفت
دل از جا حوسنا

عالم ترسم بحصول می یونزد بهمان حرکات و سکنات و قلب کلی جعلی
 خاکه در اسم **سراج** شمع را باید سزادادن با تشعشع
 شسته آفرز از نواج و کشتن شمع همیشه مانند که از لفظ در نواج
 لفظ آخر بقدم یافته که عبارت سرفراز اشارت آنت **اعمال مری**
 شستنی و تشکیک تشدید و تخفیف مد و قصر اظهار
 و اراد معروف و مجهول تفریب و تقحیر و از اقسام مذکوره در وقت آخر
 انجمله اعمالی است که بعضی از اباب فضایل بر روی اصل که چنانچه
 اولیات زیاده کرده اند و چون غرض ازین اعمال اصلاح است با چنانچه
 کوشیده شد که مثال باقی حسنات آنچه باید بقدر امکان رعایت
 خواهد در ضمن حصول اسم وقوع یافت باشد و خواه بعد ازین اصلاح
 چه بی آنکه این رعایت کرده شود نماید این اعمال بر وجهی که نخواهد بود
تخریک و تشکیک آنت که حرف را حرکتی ثابت دارد یا سحر که
 بمقام سکون آرزو چنانکه در اسم **ابل** این دل شده خواهد بود که کسب
 بر شیوه بدلان سکون کسب است باز آتش غم بی دل لای آخر
 دل زیر و زیر نیافت سکون کسب و چنانکه در اسم **ملک**

این سراج را باید سزاداد
 شسته آفرز از نواج و کشتن شمع

این سراج را باید سزاداد
 شسته آفرز از نواج و کشتن شمع

در

این یکس می جام تو خورشید فلک پروانه شمع بزکاه تو طالت
 زان می که ملک تو بود منت غیب که زیر و زیر یافت خود را بر یک
 پوشیده نمادی که در کله ملک است طالت کال ۵ حرف زیر
 حرکت زیاده و حرف زیر حرکت زیاده چنانکه در اسم **اختم**
 که از دو زلف و یوز خود بیان ای داد با اختیار ده آن هر شکست کشاد
 و چنانکه در اسم **طاهر** از هر طرفی کعبه عشق را میست
 هر دل شده را پی نگار گوی **هر کس ز صهی کشاد** در لفظ
 تا هست طلب کشاد هر کس **و خاکه در اسم زین**
 قدر چنانکه دل صید کرد بسیار **ازین که سر زده** از آفت کمان دار
 و چنانکه در اسم **حسی** راه خلوت نشین چون دیوان
 چون دل شد دلش مفتون آن **و خاکه در اسم نور**
 میخفت که نو آرد بهار پر در **شکوفاست غم عندلیب** مضمونش
 و چنانکه در اسم **ابل** آن که نماید شعیب ابروی خرم
 گویند و ما هست که نشخ شده **پوشیده** مانند که اشارت طره
 انضمام آب مجرد نام و با نام حوضیا که مقصود بالتمثل است
 و چنانکه در اسم **س** بی حال دلم پیش ای سمین
 موش قره باشک خون بر رخ زر **نقش قلم** شکست حریفی
 کردی تو از آن و پیش نداشتی که

لفظ اختیار و لفظ در این
 و گفته است از دین در این
 از دین من می تو هر کس
 می که بدست تو است

لفظ طلب لیل از وقت است
 و گفته است ایندیل شده
 و گفته است هر که خفت
 که است غم تو هر مند از
 کسره ظاهر ظاهر نشد

ازین که سر زده
 کمان داری فت کمان
 می که زان بر دل
 انداختی برین

این سراج را باید سزاداد
 شسته آفرز از نواج و کشتن شمع

در

آنت که حرف مکتوبی را که در عبارت در نیاید در عبارت آرنماهی
ابقای وجود کتابی از عبارت پوشیده دارند چنانکه در اسم

بریم غم و درد خود بدلا رآفر • هم روح دلدار و کربار آفر
آلفه خویش کف خواهم کشاد • پنم لب او همین کله بار آفر

و چنانکه در اسم **مهدی** پیش ضمی که دل زغم خون کرده •
احوال دل زار بنم برورده • کفتم دی و هیچ ناکفته نماند

زان پیش اگر چه داشته در برده • و چنانکه در اسم **قاجم**
ماه ذقت که سکن جان • ناشن بچسان برم ججای نخست

آفر عبارت پنهن چوترا • آن چه که کنار او میان د
لفظ ترا که آخر او از عبارت پنهانست بمعنی سقاط حرف نا ازا
و لفظ چیزها آخواه از عبارت پنهانست بمعنی سقاط که مقصود

چنانکه در اسم **خواج** زان زخم خدیم غمزه ترکانه
حرف عجمی کرده بدطفا • آلفه دل از حرف حدش آفر

معدوم کشته زان • کذاشت زدها اثری
عبارتست از آنکه اشوات کشته معرف ساختن حرکتی که
محمولا یا محمول گردانند حرکتی که معروف بود چنانکه در اسم **نور**

آلفه خوش آوازه
گفته یام کفنا یعنی آوازه
متوجه شود یعنی لب او
مانند آوازه است
لب او یعنی پنم لب خویش
لب او یعنی لب او
اودیش شود که بار آفر
اشارت مخفی است

کفتم مهدی یعنی لفظ ته
کفتم معنی آلفه نماند معنی هم
کفتم دهی آخر مهدی که
در عبارت در معنی آمد عبارت
در آمد و محرم کشته زان
پیش در برده کفته می اول
ساقط کشته ام

بالفعل دل از خوف و آوازه
صفتش آفرنی ز نور
الف بدل شود و او عبارت نیامد
حوادث است و در عبارت نیامد

بماند در دل خود میجوید از لعل
پیش بوش آید که باشد بر زبان
از فکر تو دل عیش نهانی دارد
دل گاه خطاب گویدت عمر بود

و چنانکه در اسم **جانی**
وز ذکر تو عمر جاودانی دارد
کویای خطابش کجی جانی دارد

و چنانکه در اسم **زنی**
یکی باطاع و بخت همایون
یکی زیر و زبر کشته دگر کون

یعنی معروف شد و زیر که حرکت اول است دگر کون کشته یعنی در لفظ
سقط یافته و زورکی حاصلند و چنانکه در اسم **نویان**
ناخته دلان زاریا بند مراد • بر دم زرخش نقاب بکشاید باد

در طرف نقاب نگرای دل که بود • پیش رخ آن کار مایل بکشاید
و چنانکه در اسم **شیر** بای خود در محفل آفتاب آسمان
دید چون مریز زبر و بازی بندها • نصیص که حرف شی باشد

دواوه زیر و زبر دیدن بکار زبر دیدن یعنی حرکت مجهول را که در لفظ
ذرات دین و دوم بار از زبر و حرف را مرادست **تقریب و تخمیر**

تاکلی

سماواتی است
کار ز عجز تو مکن
منم قفل آفتاب زنده
ببین تا از کوه تصور حصول
صورت شایسته از عقل

شاه فریب نزار
عقل در دست تیرا نشانی از غرور
ظاهر کتابت تجریدت برین چو در

از طرف نقاب زان لفظ غمزه
و زانای دل آموخه معنی آن کار
مانوان شود و پیش رخ آن کار
بال کشتا و یعنی نمودن
چون تیرا بنسود
بمانند است

عبارت از آنکه چهار حرف بی و چهر و ثری و کاف ری و کاف ک
 شکر کند میان زبان عربی و عجمی یا برعکس آن چنانکه در اسام
 دور از تو نم ز جان خود مانده جلا
بابا
 فی دل بقرمانه بی جبر بجا • چنانکه توان فشانده ام نظر
 روح در خود ریخت امانده پا • پوشیده نماز که در صرع اول
 از یک نقطه ساقط شد و در ثانی درج در خود ریخت یعنی چنانکه
 درج در است از درج در ریخته دو در حاصل شد و از لفظ یا
 اسقاط یافته که مقصود بالتشبیح است و چنانکه در اسم **بشیر**
 است ای بس از تو هر چه خوا
 خوردشید و ستاره را نامی
 و چنانکه در اسم **سراج**
 از بهر دعای آن مزیبا چهر
 حاصل زد دعای دست برداشتن
 اگر ز ستاره کرده و سوخته
 پوشیده نماز که عاید ترکیب یافته
 که آن اشادت شد یادکنن حاصله الا که چهار س و بود استین
 اگر بشماره عبارت از اسقاط دو نقطه راج است که مقصود
 بالتشبیح است و چنانکه در اسم **رجب** بهر قدم یار دور بی پامان
 در توه

عبارت از آنکه چهار حرف بی و چهر و ثری و کاف ری و کاف ک
 شکر کند میان زبان عربی و عجمی یا برعکس آن چنانکه در اسام
 دور از تو نم ز جان خود مانده جلا
 فی دل بقرمانه بی جبر بجا • چنانکه توان فشانده ام نظر
 روح در خود ریخت امانده پا • پوشیده نماز که در صرع اول
 از یک نقطه ساقط شد و در ثانی درج در خود ریخت یعنی چنانکه
 درج در است از درج در ریخته دو در حاصل شد و از لفظ یا
 اسقاط یافته که مقصود بالتشبیح است و چنانکه در اسم **بشیر**
 است ای بس از تو هر چه خوا
 خوردشید و ستاره را نامی
 و چنانکه در اسم **سراج**
 از بهر دعای آن مزیبا چهر
 حاصل زد دعای دست برداشتن
 اگر ز ستاره کرده و سوخته
 پوشیده نماز که عاید ترکیب یافته
 که آن اشادت شد یادکنن حاصله الا که چهار س و بود استین
 اگر بشماره عبارت از اسقاط دو نقطه راج است که مقصود
 بالتشبیح است و چنانکه در اسم **رجب** بهر قدم یار دور بی پامان
 در توه

در حقه مردود دیده دل است نیا • در بشیری فشانده شد از چپ و راست
 بر چهره بود در مانده زان سر و روان
 ای دل که سرشک در وقت یا کوی که گرفته دست شکین نماز
 این دانه اشک پنهان است ساکن زمره مکو که ریزد بسیار
 از لفظ که که تحلیل حصوا افتد نقطه اراده شده و چنانکه در اسم
کیا
 جان یافت حلاوت تمام از لب او
 شیرین گاست دل دام از
 هر زمان این دل غمیده آفت
 یابی از یار برخ در دو گوشه آفتاب
 و چنانکه در اسم **قراج**
 آن پادشاه حسن که ظاهر بود
 افزود دوی که زیور تا چشمش بود • مانده هر طرفی جلوه نمود
 چون یک دو که گوشه آفتاب
 و چنانکه در اسم **جوکی**
 ای دل بخوان مظهر الطاف نعم که ملک عجم سروی گشته علم
 آرزو وجود کیت کشش حاصل عجم چون عام بود خلیفه از کوه و درم
 و توان بود که در معانی اشادت محض
 مقصود چنان باشد که در اسمی از اسما بوجهی از وجوه
 تصنیف نمایند

عبارت از آنکه چهار حرف بی و چهر و ثری و کاف ری و کاف ک
 شکر کند میان زبان عربی و عجمی یا برعکس آن چنانکه در اسام
 دور از تو نم ز جان خود مانده جلا
 فی دل بقرمانه بی جبر بجا • چنانکه توان فشانده ام نظر
 روح در خود ریخت امانده پا • پوشیده نماز که در صرع اول
 از یک نقطه ساقط شد و در ثانی درج در خود ریخت یعنی چنانکه
 درج در است از درج در ریخته دو در حاصل شد و از لفظ یا
 اسقاط یافته که مقصود بالتشبیح است و چنانکه در اسم **بشیر**
 است ای بس از تو هر چه خوا
 خوردشید و ستاره را نامی
 و چنانکه در اسم **سراج**
 از بهر دعای آن مزیبا چهر
 حاصل زد دعای دست برداشتن
 اگر ز ستاره کرده و سوخته
 پوشیده نماز که عاید ترکیب یافته
 که آن اشادت شد یادکنن حاصله الا که چهار س و بود استین
 اگر بشماره عبارت از اسقاط دو نقطه راج است که مقصود
 بالتشبیح است و چنانکه در اسم **رجب** بهر قدم یار دور بی پامان
 در توه

عبارت از آنکه چهار حرف بی و چهر و ثری و کاف ری و کاف ک
 شکر کند میان زبان عربی و عجمی یا برعکس آن چنانکه در اسام
 دور از تو نم ز جان خود مانده جلا
 فی دل بقرمانه بی جبر بجا • چنانکه توان فشانده ام نظر
 روح در خود ریخت امانده پا • پوشیده نماز که در صرع اول
 از یک نقطه ساقط شد و در ثانی درج در خود ریخت یعنی چنانکه
 درج در است از درج در ریخته دو در حاصل شد و از لفظ یا
 اسقاط یافته که مقصود بالتشبیح است و چنانکه در اسم **بشیر**
 است ای بس از تو هر چه خوا
 خوردشید و ستاره را نامی
 و چنانکه در اسم **سراج**
 از بهر دعای آن مزیبا چهر
 حاصل زد دعای دست برداشتن
 اگر ز ستاره کرده و سوخته
 پوشیده نماز که عاید ترکیب یافته
 که آن اشادت شد یادکنن حاصله الا که چهار س و بود استین
 اگر بشماره عبارت از اسقاط دو نقطه راج است که مقصود
 بالتشبیح است و چنانکه در اسم **رجب** بهر قدم یار دور بی پامان
 در توه

عبارت از آنکه چهار حرف بی و چهر و ثری و کاف ری و کاف ک
 شکر کند میان زبان عربی و عجمی یا برعکس آن چنانکه در اسام
 دور از تو نم ز جان خود مانده جلا
 فی دل بقرمانه بی جبر بجا • چنانکه توان فشانده ام نظر
 روح در خود ریخت امانده پا • پوشیده نماز که در صرع اول
 از یک نقطه ساقط شد و در ثانی درج در خود ریخت یعنی چنانکه
 درج در است از درج در ریخته دو در حاصل شد و از لفظ یا
 اسقاط یافته که مقصود بالتشبیح است و چنانکه در اسم **بشیر**
 است ای بس از تو هر چه خوا
 خوردشید و ستاره را نامی
 و چنانکه در اسم **سراج**
 از بهر دعای آن مزیبا چهر
 حاصل زد دعای دست برداشتن
 اگر ز ستاره کرده و سوخته
 پوشیده نماز که عاید ترکیب یافته
 که آن اشادت شد یادکنن حاصله الا که چهار س و بود استین
 اگر بشماره عبارت از اسقاط دو نقطه راج است که مقصود
 بالتشبیح است و چنانکه در اسم **رجب** بهر قدم یار دور بی پامان
 در توه

اصحیح باحی بعد از تصرف بحصول پوسته و این تصرف
 بر عمل از اعمال معامی تواند بود چون این معاک متضمن عمل
 قلبت با سر **نور** نام تو به پیش دیده نمود
 کردم منطری درون دل بود • و این معاک بوسیله عمل تبدیل
 با سر **فرخ** آزا که از تو مرتب بندگی بود
 از بندگی نام تو فرخندگی بود و بعضی بعمل اسقاط است
 این شال با سر در پیش **دو** در نام تو سر غیب مضمرب شد
 بر حرف از ان کتاب دیگر شد • آن نام که در قرئت در فضل کمال
 جزو پیش که خوانده شود در با • و چنانکه در اسم **همین**
 تو انم ازین عشق نماند لغت **چ** زین کلمه نمیتوان نشان کفایت **چ**
 آن ام که زوت سر نام کفایت **چ** خواهم گویم نمیتوان کفایت **چ**
 و شاید که این تصرف در مرکبی باشد که آن مرکب متضمن حصول
 اسم باشد چنانکه در اسم **صدر و قرا** از واسطه نام تو اثر
 در آتش غم سوخته باشد **ص** پوشیده نماند که در مرکبی که واسطه
 حصول اسم است الف آخوبی که آخود را از اشارت بآنت

این تصرف در مرکبی است که در آن الف آخوبی که آخود را از اشارت بآنت

از لفظ شک چون بی او
 مبدل نام شود و آن لفظ
 فرخندگی بود اسم فرخ
 تواند بود

چرا که معنی غیر است الفظ
 و پیش تر است ساخته و آنست
 آن نام هرگاه که غیر از پیش
 خواهد شوره و لفظ در بیاید
 خوار از اسم در پیش شود

سبب از او به
 لفظ صبر و استقامت
 از صبر و استقامت
 قان و استقامت
 از او در قان

چون سوخته

چون سوخته شود لفظ صبر بار ماند و چنانکه در اسم **فجاعت**
 باخته و لان حکایتی فرمودی • لطف کردی رعایتی فرمودی
 چون از صدف کوبه نام خوش تو • چنین نشان غایتی فرمودی
 و حصول اسم بواسطه در اصناف معاجاریست چنانکه در ضمن بعضی

اسئله مذکور شده و بر چنانکه در اسم **نوا**
 ای آنکه نظیرت در آیت فیض دل و جان ز نام با کرامت
 از نام خوش بنده نوا چ از یکدوره نام از شش به نامت
 چون از نای مفتوحه که در توانای است یک نقطه نماند و
 ادبی شود نای بحصول پیوند و چنانکه در اسم **فانی**
 آنس که جهان ندیده مانده او مادا ابری دولت پاینده او
 نوبی زو نادلا بر اری نای سر نه نوب جای قدم بنده او

پوشیده نماند که از لفظ وفادرا چون داد او را بجای دل بنهند
 نادا شود و حصول مقصود بطریق واسطه شاید که نسبت به بعضی

معانی که در این
 دل مار که از جگر
 پند از پی و بیار تو
 پند از پی و بیار تو
 در تو است که این
 معنی که در این

از نشان غایتی فرمودی

معانی مولانا اشغال
 در کتب کلامی
 معانی مولانا اشغال
 در کتب کلامی

معانی مولانا اشغال
 در کتب کلامی

معانی مولانا اشغال
 در کتب کلامی

معانی مولانا اشغال
 در کتب کلامی

اجزان اسیر باشد چنانکه در ام **میسر**

زهر رسیدن بزوشرف بخاین نامه را خانه خوشن فرام
بارت اول از ان نامه که باشد بران تیر ختم کلام

تدفرت من تسوید به السخه الشریفه

فی اواخر شهری قند. الحوام

سهه خمس ثمانین و شصت

کتابت در روز شنبه ۱۳۰۲

اصح

تتم از سبب جمعیتن چون می
نامه شش و آخر کان بود
نامه است این بود باشد سال شود آفر
کنند باید بر آن که کیفیت مایه

معنا

چون من زلف بری در خانه او بدول
بر آن که در خواستن او شش
چون که جم است دل شود
که در آن که در آن است
دال

معنا فی تفسیر زلفی

از تفسیر زلفی زلفی
چون که جم است دل شود
که در آن که در آن است
دال

عزیز

تفسیر زلفی

این کلام از تفسیر